

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, August 11, 2010 Issue No: 11

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۱۱، چهارشنبه ۲۰ مرداد ماه ۱۳۸۹



زندان‌ها، را قفل بشکنیم!

فرصت دیدار دوستی از سال‌های دور

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



قول مذاکره با یک حکومت شرور؟!؟

صدر این کشور و یا هر کشور دیگری و هر سازمان تروریستی دیگری است نظیر حزب الله لبنان، حماس، جهاد اسلامی فلسطین، مکتب جعفری، نهضت انقلاب اسلامی و یا طالبان و القاعده - که دست به عملیات تروریستی می‌زنند. ولی بجای یکی دو استنادر میان آنها - همه اشان سرشان در آخور جمهوری اسلامی است. همه تروریست‌ها توسط این حکومت پرواربندی می‌شوند. هم شامل کمک‌های هنگفت مالی و هم مجهز کردن آنها به تسلیحات و جنگ افزار و وسایل خرابکاری و هم گذراندن دوره تعلیمات و آموزش عملیات تروریستی.

به این ترتیب رژیم تهران فقط در صدر حکومت‌های حمایت‌کننده تروریسم نیست بلکه تنها حکومت تروریستی جهان است که دهها سازمان تروریستی را هم یدک می‌کشد به اضافه حکومت‌های سودان و سوریه و

می‌گفت: قربون برم خدا رو یک بام و دو هوا رو / اینور بام سرمارو و آنور بوم گرمارو /.

هنوز کلمات آقای اوباما برای مذاکره با احمدی نژاد به قول معروف توی گوش ما زنگ می‌زند که وزارت خارجه آمریکا در گزارش سالیانه خود - که بلاشک مورد تأیید رییس جمهورشان هم هست - برای «سومین سال جمهوری اسلامی ایران را در صدر حامیان تروریسم در جهان قرار داده است» که با سوریه، سودان و کوبا چهار حکومتی هستند که در واقع «مربع مرگ» را تشکیل می‌دهند. این «مربع مرگ» دوران آقای اوباما همان «مثلث شرارت» آقای جورج بوش است. منتها یک ضلع آن که کره شمالی باشد با حذف فعالیت‌های اتمی خود از این مثلث خارج شده و جای آن را به سودان داده که به افتخار این شرارت پیشگی نائل شده است.

ناگفته پیداست که حکومت اسلامی ایران که در رأس و

می‌آوردند و من بی اعتنا...؟!؟

روزی که مجله فردوسی را بستند من ممنوع القلم شده بودم همان زمان «ساواک» از طریق وزارت اطلاعاتی که دیگر جاسوسی و آدمکشی و بگير و ببند (مانند وزارت اطلاعات رژیم) از جمله وظایفش نبود. می‌خواست به اصطلاح ضرر و زیان مدیران و سردبیران و نویسندگان روزنامه‌ها و مجله‌ها را بابت این تعطیل‌های اجباری بدهد و حالا حتی سال و ماهش را هم یادم رفته - و نمی‌دانم جماعتی چه استعدادی دارند در شکافتن و نبش قبر حوادث و رویدادها که از آن دستاویزی بسازند برای خودنمایی و شهرت و حتی در حالی که پایشان لب گور است؟! - و من به آنها گفتم من قلمم را نمی‌فروشم گرچه پولی جز همان موجب قام زدن نداشتم و رقم ۳۱۰ هزار تومان پیشنهادی حتی در آن زمان «رقمی» بود که در سال ۱۳۵۹ چند سال بعد از آن - وقتی بازجوی دادسرا انقلاب اسلامی که پرونده مرا در ساواک مرور می‌کرد - چشمش به این رقم خورد (لایب در آنجا ثبت و ضبط شده بود که من آن و جوهات را نگرفته‌ام) نمی‌توانست حیرت خود را پنهان کند: چرا این پول را نگرفتی؟ گفتم: به همین دلیل که اکنون شما هم نمی‌توانید هیچ اتهامی به من بزنید!

علیرضا آن هفته شنگول و خوشحال از دیدن فرزند، دوباره به دنیای پرتنش خود به انگلستان رفت و همه روزهای هفته مرا با آن بر و بچه‌های سال‌های دور ... تنها گذاشت...

به یاد حضرت اجل سعدی افتادم:

بادوستم علیرضا. دکتر علیرضا نوری زاده که از لندن با همسرش آمده بودند تا بایسر سینما گرشان «نیما» دیدار کنند که دلشان برای او خیلی تنگ شده بود. چند روزی صبح‌ها که با هم به «کانال یک» می‌آمدیم و حال و احوال و گپ و گفتمی داشتیم که بی اختیار هردوی ما با نام‌ها و چهره‌ها و خاطره و آدم‌ها و برخوردها ... رفته بودیم به سی و چند سال و چهل هم بیشتر...

در واقع علیرضا متولد «مجله فردوسی» است خود او اشاره می‌کرد که، در هفته نامه «فردوسی امروز» که مینا اسدی از سوئد شعری برایمان فرستاده بودیادی از مینا اسدی کرده بودم به عنوان «دختر مجله فردوسی». این اشاره برمی‌گشت به یادآوری‌های علیرضا که: فلانی توی خیابان مرد ...! آن یکی خود را کشت ...! دیگری جیره خوار یک روزنامه مزدور رژیم شده ...! دیگری و دیگری‌ها ... همه استعدادهایی که همپای «علیرضا» به مجله فردوسی آمده بودند تک و توکی چون او جهیدند و بقیه نتوانستند ولی باز هم «چهره» بودند و حیف ...

«تلفن همراه» علیرضا مرتب زنگ می‌زند و ما را پرت می‌کند به دنیا‌های دیگری که من او در غربت داریم و دلمان به قول او برای «خانه پدری» چون قلب کبوتر می‌تپد.

علیرضا از اتهام‌ها و پرت و پلا گفتن‌ها می‌نالد. گرچه بی اعتناست و حرف خودش را می‌زند. و من (لااقل ۱۴ سالی که در فردوسی بودم) می‌شنیدم، حتی کسانی که کنار میز باده‌گساری ات نشسته بودند از خودشان صدجور «حرف» در

دیگر روزه سیاسی چه صیغه‌ای است و چرا شکسته شود؟

از دیر باز در ایران، هر طبقه و صنفی وفکلی و اداری و کلاه مخملی و کلاه نمدی، اعیان و فقیر، شهری و دهاتی اصطلاحات و زبان خودش را داشته حتی زرگرها و مطرب‌ها و چند صنف دیگر «زبان خاصی» برای خودشان درست کرده بودند و کمتر کسی از آن سر در می‌آورد، تا قاعده آن را نمی‌دانستند. ولی هیچکدام مثل آخوندها نخواسته‌اند لحن و کلام و اصطلاحات خود را - حالا امریه و دستوراتشان به‌کنار- به جامعه‌ای که در اشغال خود درآورده‌اند، زورچپان کنند. تا «امام» زنده بود، ما خیال می‌کردیم فرضاً عده‌ای از طبقات مختلف و یا حتی استاد ریشودانشگاه می‌خواهد مانند حزب اللهی کله پوک «عبودیت» خود را به «امام» ورژیم امام ثابت‌کننده سعی دارند مثل حضرت امام هر «کلمه» هارا از لابلای جملات، قورت بدهند و جابه جای لغت عربی آب نکشیده هم قاطی آن کنند.

ضدیت آنها را با ایران و سنت‌های ایرانی از همان «هجمه» اشان به نوروز در اولین «بهار آزادی» با گل‌های کاغذی مضنه اش به دستان آمده بود که در آستانه عید می‌خواستند «شب چهارشنبه سوری» را حذف کنند و پشت بندش نوروز و عید هم مالیده شود و یعنی «عید» فقط «عیدالله» باشد.

اما بعد از «امام راحل» هم - که رژیم حاکم «جناح» بندی شد - و هر کدام می‌خواستند با قیافه‌های متفاوتی حضور خود را در حکومت اسلامی - اعلام کنند در نهایت

مشاهده شد که نخیر!

همه جناح‌ها با قیافه‌های متفاوت از یک جنس و یک قواره‌اند. همه «سُم» دارند گرچه جمعی کت و شلواری هستند - جمعی «اصلاحاتی» و «مشارکتی» و اهل سازندگی! آخوند متحجر و موتلفه چی، حجتیه مصباحیه - که از اول حسابشان و دشمنی اشان با زبان فارسی و ایران و ایرانی روشن بود و هنوز هم همان غلط‌های زیادی را می‌کنند و گاه گذاری در طی سال هم آخوندی از آن یک طویله خره‌ایشان، اصرار دارد که «عید غدیر» را جای نوروز بگذارد. یکی دیگرشان که خیال می‌کند خیلی زرنگ است. می‌خواست «نیمه شعبان» تولد مام زمان را - با چند روز تعطیل که پشت آن انداخته بود - به عنوان «عید ایرانیان» ... جا بیندازد و یا «عید فطر» را به هم چنین که یخ هیچکدامشان نگرفت و مشت ضد ایرانیان باز شد.

اما منظور ما در لحن سخن گفتن و کلماتی بود که در همه ارکان این حکومت آخوندی با کمی پایین و بالا، از یک سنخ و یک جوز است. مثل «علاقشان به حکومت اسلامی» و «قانون اساسی جمهوری اسلامی» و «اصل ولایت فقیه» گنجانده شده در آن. فقط می‌گویند حکومت «نوبتی» باشد و هر چهار سال و یا هشت سال یک «جناح» در «رأس امور» قرار بگیرد حتی مردم اگر بخواهند شعار مبارزه داشته باشند بایستی مانند

آنها به، «الله و اکبر» انقلاب ساز! متوسل شوند و شعارهای اسلامی بدهند به عنوان «پی گیری» جریانات می‌خواهند آنرا «رصد» کنند و توصیه می‌شود که در حمایت از زندانیان سیاسی «روزه» سیاسی» بگیرند بجای «اعتصاب غذا»! و سفارش در سفارش که باید مبارزه «شفاف» باشد! یا این که با «ادبیات» دیگری سخن نگویند! و از اینگونه اطلاعات فت و فراوان که حوصله تکرارش نیست. در حالی که در اصل، این مقال درباره توصیه آقایان «جناح‌های موسوم به سران فتنه» به این بود که زندانیان سیاسی «روزه سیاسی» خود را بشکنند و نمی‌پرسند چرا وبه چه خاطر؟! ده دوازده روز است این بنده خداها اعتصاب غذا کرده‌اند تا شاید بالاخره جماعت ایران و دنیا را متوجه کنند که حکومتی در نهایت عوام فریبی - با قایم شدن پشت یک «ماسک اتمی» - که در هاله‌ای سبز از تقدس مذهبی دور آن را فرا گرفته است - چگونه ملتی را اسیر کرده و عده زیادی از آنها را «گروگان» گرفته و در زندان‌های گوناگون جای داده و هرکاری که بخواهد با آنها می‌کند حتی اگر هوس کند و میلش بکشد «زیپ» شلوار خود را پایین می‌کشد و بند تنبانش را باز می‌کند! و چادر از سر زن زندانی برمی‌دارد و یا دستور می‌دهد عریان فقط با یک

چادر برای عزاداری به «حسینیه» زندان بروند که صواب! آن بیشتر است! نظیر همان سرداری که دستور داده بود شش هفت نفر از زنان خیابانی عریان جلوی او رو به قبله نماز کنند و او از پشت دولا راست شدن آنها را تماشا و حظ ببرد و کیف کند. یعنی یکی از «آنکارهای دیگر» خلوتشان که عالیجناب حافظ، رندانه مشت زاهدان ریایی را باز کرده است.

«این روزه سیاسی» و «دستورالعمل پرهیز از حرمت شکنی حکومت اسلامی» - نظیر همان دستور سکوت در حرکت دو سه میلیونی تظاهرات اعتراضی مردم به انتخابات است - در حالی که همان موقع از ولی فقیه گرفته تا سردار شاخ شکسته و امام جمعه قراضه، ماست‌ها را کیسه کرده بودند و به گوشه‌ای خزیده بودند تا چه موقع خبر فرو ریختن حکومتشان را از رادیو دستی بشنوند و یا احياناً از تلویزیون ببینند ...

.... اما با وفاداری به اصل نظام «آقایان» «روسای فتنه» آن جریان هولناک بخیر و خوشی خاتمه یافت و دیدیم که چگونه همه اشان عرق از پیشانی پاک کردند و نفس راحتی کشیدند و به زبان آوردند که - خطری عظیم از سر نظام گذشت ...!

دیگری افزود:

- حتی از جنگ عراق هم سهمگین‌تر بود! بعد باد به غیغ انداختند:

اگر مشیت الهی نبود، اگر نجنبیده بودیم و رهبر به موقع دستور نمی‌دادند «نظام الهی» ما فروپاشیده بود و همه چیز در هرج و مرج فرو می‌رفت ...!

یعنی هر دو طرف قضیه از این جریان سود بردند: «روسای فتنه» موقعیت رژیم را تثبیت کردند و «اخلاق اسلامی» خود را به ثبوت رساند و آن یکی از خطر فروپاشی جست و این مردم بودند که فریب «خوشباوری» خود را خوردند که امروز اگر آن جمعیت میلیونی، یکی یک «تف» به سوی دم و دستگاه حکومتی جمهوری اسلامی می‌انداختند، «سید علی آقا» و اریکه اسلامی اش را سیل برده بود چه برسد که هر کدام از آن جماعت چوبی و ترقه‌ای و فشفشه‌ای و پاره آجری در دست و جیب خود داشتند و آن وقت می‌دیدیم که «نه از تاک نشان می‌ماند و نه از تاک نشان» و حالا این مردم هستند که چندین و چند ماه است (از پارسال تا حالا) کشته داده و آسیب دیده و بی سیرت شده، و مورد تجاوز قرار گرفته و به دار آویخته و یا رها شده و در دست «دژخیمان زمینی» نماینده الله در این دنیا هستند و حضرت آیت العضا چلغوز آبادی، این شر و شرارت را «مشیت الهی» می‌داند و «خواست خدا» می‌خواند.

ای به دیدار فتنه چون طاووس

ور به گفتار غره چون گفتار

عالمت غافل است و تو غافل

خفته را خفته کی کند بیدار

و مردانه» گفتگو کنند؟! آن هم با ریاست جمهوری ابرقدرتی مانند «اوباما» که انتخابش، خود پرچم در حال اهتزاز ضد تبعیض و مبشر آزادی و دموکراسی بود.

شاعر ما گفته بود: آنچه شیران را کند روبه مزاج / احتیاج است احتیاج است احتیاج / است احتیاج /.

که آخوندها برسر مردم ایران می‌آورند، تا جایی که نه از ترس یک بمب اتمی بلکه به خاطر منافع خود، عاجزانه دست خونین یک حکومت جنایتکار را بفشارند. حاضر شوند که با رئیس جمهور چنین حکومتی بر سرب میز بنشینند و گل بگویند و گل بشنوند و یا به قول احمدی نژاد «مرد

که اکنون «خطر آفرین» از آب درآمد و به غیر از مشکلات تحریم و یا احتمال حمله نظامی، موجب گردیده که دنیا و از جمله آمریکا همه فجایع و جنایات رژیم را در پایمال کردن حقوق اساسی و انسانی مردم ایران نادیده بگیرند. چشمشان را به روی این همه نکبت و ادباری ببندند

آفریقا مانند الجزایر، تونس و مراکش) و یا دولت مصر را، لاقلاً باخود همراه کند و بهمین منظور از مدتها پیش روی «البرادعی» رییس سابق سازمان انرژی اتمی جهانی، سرمایه گذاری کرده که این «تحفه اتمی» هم با مشارکت البرادعی توی دامن ملت ایران گذاشته شده است

این طور که در آمریکای لاتین و آفریقا و لخرجی می‌کند، فردا و پس فردا است که چند سازمان حکومت هم در این دو منطقه جهان اجیر می‌کند یا این که به زمین و آسمان می‌زند که علاوه بر سوریه یکی دو کشور مسلمان در خاورمیانه و یا هر جای دیگری (فرضاً در شمال



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

با اهالی گله و گله گذاری!

گرفتاری سریالی!

— «این تلویزیون‌های لس آنجلس باهم ترتیبی بدهند تا برنامه‌های متنوعی داشته باشند و ایرانیان انقدر گرفتار سریال‌های مبتذل و تبلیغاتی جام جم رژیم نباشند که در آمریکا پخش می‌شود».

● عده‌ای دلشان برای وطن‌تنگ است. عده‌ای می‌خواهند ببینند مردم در ایران چطور می‌شده‌اند و جماعتی هم از کوچکی اهل شنیدن قصه‌های خاله گوزگوزک بوده‌اند!

نوعی غضبناکی!

— «آدمیزاد می‌خواهد سربه‌تن آن عده‌ای نباشد که در «سمینار ایرانیان خارج از کشور» در تهران شرکت کرده‌اند».

● این دیگر «گله» نیست! حضرت عالی لباس میرغضبی بتن و یک کارد سلاخی در دست دارید!

خوشباوری!؟

— «از خوشباوری شما گله دارم که خیال می‌کنید هموطنانمان خیلی سیاسی شده‌اند که یک هفته نامه پر از مقالات و مطالب سیاسی برایشان منتشر می‌کنید!»

● پس آنها برای چه وطنشان را ترک کرده‌اند و به آمریکا و اروپا آمده‌اند؟ لابد دردشان سیاسی است و نه ذخیره زیادی آسایش!؟

گپ و گفت:

۱- «باز این زندانیان سیاسی روزی آزاد خواهد شد چرا در مطالب‌تان برای دریای مازندران نگران نیستید که به گفته وزیر خارجه حکومت اسلامی فقط یک سهم ۱۱/۲ درصدی برای ایران گذاشته‌اند؟»

— چرا نگران نیستیم. بسیار هم غصه می‌خوریم و این که بیشتر از این کاری از دستان بر نمی‌آید.

xxx

۲- «من در این بیست سالی که در آمریکا هستم بجز چند مورد که زیاد هم نبوده

حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

مدتی است که نشریه‌ای مانند «فردوسی امروز» می‌خوانم، می‌بینم با شعور انسان ایرانی سروکار دارد.»

— بخاطر این که ما انسان ایرانی را با سواد، مطلع و روشنفکر می‌دانیم و می‌خواهیم که ما هم در همان جهت حرکت کنیم.

xxx

۳- «فکر نمی‌کنیم در رابطه با نشریه اتان، کمی متبکرانه و خودخواهانه با هموطنان خودتان دیالوگ دارید!؟»

— مگر جز احترام به هرگونه عقاید هموطنان و رعایت آن حرکت دیگری و حرف نامربوطی زده ایم که شما از دیالوگ ما دلخورید!؟

xxx

۴- «خوانندگان شما در رابطه با ایران به خبرهای ایران هم علاقمندند و از این بابت کمی وکسری دارید.»

— فرض ما بر این است که همه خوانندگان ما در جهت خبرهای اساسی ایران هستند و ما در پیرامون و حول و حوش آن خبرها، «نظر»های متفاوتی را ارائه بدهیم.

xxx

۵- «باور کنید همین هشت، نه شماره «فردوسی امروز» به اندازه صد شماره به من که از شماره اول خواننده آن هستم کمک فکری و ذهنی کرده است...»

— زیادی تعارف نفرمایید که ما حس کنیم که دارید هندوانه زیر بغلمان می‌گذارید!؟

xxx

۶- «دست‌تان رسید سلام مرا به اسماعیل نوری علاء برسانید. با تفکر بالایی مقاله هایش را می‌نویسد که هرکدام آنها مثل یک نسخه برای دردهای بی درمان ملت ایران است...»

— ما هم بر این عقیده ایم که دوست‌مستان اسماعیل خان راه و شیوه درستی را برای بررسی و تجزیه تحلیل مسایل میهن مان انتخاب کرده و می‌نویسد. گرچه در موارد کمی نیز با این دوست عزیزمان هم سو نیستیم.

خارج از محدوده!؟

دکان حجاب!

● «یعنی چشمان و ابروان لنگه به لنگه و گونه‌های برجسته و لبان قله‌ای زنان ایرانی که در معرض دید مردها قرار دارد، جاذبه‌ای به اندازه «گیسوان» آنها ندارد که اینطور رژیم برای حجاب یقه جر می‌دهد!؟»

— با چهره خانم‌ها هم «مسئله» دارند ولی «حجاب» و چادر و روسری برایشان «دکان» سیاسی و حکومتی است به اضافه این که، با یک رقم واردات پارچه کربدوشین چادری از انگلستان کلی پول به جیب می‌زنند!

حسرت به دل‌ها!

● «این خانم‌ها و دختر خانم‌ها بی‌که از ایران می‌آیند، قدری بیشتر در اینجا بمانند و خود را هم‌رنگ جماعت ایرانی بفرمایند و آن وقت این همه پایین و بالایشان را لخت کنند و ادا‌های هالیوودی در بیاورند.»

— میدانید چندین سال در انتظار چنین فرصتی در وطن خون دل خورده‌اند؟ با این حال بعضی از خانم‌هایی که خیلی سال است در اینجا هستند «جوانی» می‌کنند، منتهی مراتب چون سن و سالی از شان گذشته، توجه کسانی مثل شما را جلب نمی‌نمایند!

صیغه و گرل فرند؟

● «شما که خبرسفراردوی «سپاه صیغه» را از جمهوری اسلامی به لس آنجلس داده‌اید، توجه دارید که مدت‌هاست (ارتش گرل فرند) در اینجا به انجام وظایف محوله در همان حدود «صیغه» مشغولند؟

— ناسلامتی دیگر آن را «ازدواج موقت» و «عقد منقطع» نمی‌گویند و آبروی «ازدواج» را نمی‌برند و کلاه سر دین هم نمی‌گذارند!

پشیمانی نوع ایرانی

● «من هم مثل خیلی‌ها به قول معروف «آمریکایی‌های ایرانی تبار» پشیمانم که به «اوباما» رأی دادم مثل خیلی از امریکایی‌های دیگر.»

— بابت خودتان و سایر ایرانی تبارها تغییر عقیده و پشیمانی را به آن حساب بگذارید که می‌گویند هموطنان با یک غوره سریشان می‌کند و با یک مویز گرمیشان!

ماکت مراکز اتمی؟

● «پاسداری که در مراکز اتمی خدمت کرده بود در تهران به من می‌گفت آن چه من در حوالی نطنز دیدم یک مشت ماکت «مراکز اتمی» و چوب و تخته است و رژیم «قپی» می‌آید!

— یعنی می‌فرمایید این همه «ماهوره جاسوسی» که نوع رنگ آتش «آقا» و حبوبات آن را هم گزارش می‌کند، دروغ است و گزارش بازرس‌های سازمان انرژی اتمی کشک؟!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

فضایی‌ها!

روزنامه شرق نوشت: احمدی نژاد گفت: پیش بینی شده که در سال ۱۴۰۴ انسان به فضا بفرستیم.

— نمی‌از ملت ایران که دستمزد و حقوق بگیران هستند ماه به ماه با سفینه عظیم (مخارج) و روی ماهواره نحیف (حقوق ماهانه) به فضا می‌روند و دور زمین و عالم هپروت، گشتی می‌زنند و برمی‌گردند!

هولناک!

مجله جوانان (تهران): خطرناک‌ترین بیماری عصر حاضر «استرس» — نگرانی و هیجان زندگی — است.

— بخصوص در ایران که باید همیشه سایه هولناک حکومت آخوندی را هم بالاسر خود ببینی!

مصونیت!

فائزه هاشمی (سایت خبری دی پرس): هیچ مصونیتی در اینجا برای من وجود ندارد.

— باز باید برود خدا را شکر کند که گیرباز جوه‌های دادستانی انقلاب و زندان اوین نیست که سرش را مانند زندانیان سیاسی توی توالت فرنگی پر از کثافت فرو کنند!

نگرانی!

فیدل کاسترو گفت: هر حمله احتمالی به ایران با واکنش سریع جمهوری اسلامی مواجه می‌شود و جهان در خطر یک جنگ تمام‌عیار قرار می‌گیرد.

— احتمالاً یک محل درآمد و تیغ زنی و مفتخوری ایشان در ایران دیگر نخواهد بود!

چاخانیسم!

سرپرست بهزیستی استان تهران گفت: ۷۰ درصد کودکان خیابانی در تهران، خارجی هستند.

— انقدر وضع اروپا و آمریکا و سایر کشورهای دیگر خراب و مردم گرسنه‌اند که بچه‌هایشان را می‌فرستند به ایران که شاید در خیابان‌های تهران چیزی برای سیر کردن شکمشان پیدا کنند!!؟

واردات!

هفته نامه امید جوان نوشت: به دنبال مصنوعات سنتی ایران و پوشاک و حبوبات، کشمش سبز چینی هم وارد بازار ایران شد.

— تعدادی از مغزهای اقتصادی‌شان راهم به ایران صادر کنند شاید مسوولان جمهوری اسلامی چیزی از آنها یاد بگیرند! و از «خریت اقتصادی» به توصیه امام بیرون بیایند!

غیر لازم!

احمدی نژاد گفت: نظام ما تنها یک حزب دارد و آن هم حزب ولایت است.

— «رهبر معظم» به قدر کافی قادر و توانا هستند! و به تعداد لازم مداح و دستمال بدست دارند! که احتیاج به بیضه مال‌های اضافی و اختصاصی نیست!

انحطاط!

سید حسن خمینی (نوه امام) در مصاحبه با ماهنامه «نسیم بیداری» گفت: جامعه گرفتار چاپلوسان مسیر انحطاط را با شتاب طی می‌کند.

— درست از موقعی که به روح‌الله مصطفوی پدر بزرگ ایشان عنوان امام دادند و عکس اما م در ماه دیده شد و شعار «روح منی خمینی» متداول گردید تا حالا ...

خجالت زده!

نوه امام گفت: با این پول خدادادی نفت ولی با مشکلات هرروزه مواجه ایم. اما از این که توان حل مشکلات مردم را نداریم، خجالت زده هستیم.

— چقدر عین‌هو بابا بزرگشان حقیقت گو و متواضع هستند!؟

بیدار باش!

ماهنامه «نسیم بیداری» (شماره مرداد ماه تهران) نوشت: کی دیده‌که شب بمونه؟

— برای همین است که مردم شیپور بیدارباش صبح را آماده کرده‌اند!

دود!

خبرگزاری مهر (روزنامه شرق) ایرانی‌ها (سیگاری‌ها) روزانه ۶۰ میلیارد تومان دود می‌کنند.

— برادر! دود دل است. و جگرهای سوخته از استبداد مذهبی!

حماقت!

مجله اطلاعات هفتگی نوشت: نزدیک به پنجاه درصد واحدهای صنعتی کشور یا به تعطیل کشیده شده‌اند و یا رو به تعطیلی هستند یا نیمه فعال و کارگران بسیاری از کارخانه‌ها، چند ماه حقوق معوقه دارند.

— پدر آرمزیده نوک قلم را تیزتر کنید و بنویسید که با اسلام ناب فعلی نمی‌توان شکم مردم را سیر کرد!

● حاشیه: این اسلام به جای خودش! حماقت و بلاهت و بی‌عرضگی حاکم نیز کلی مسئله است!

مردم نان را با آزادی می‌خواهند و به دستش خواهند آورد!

نان و آزادی



شهرام همایون
روزنامه نگار

فیدل کاسترو رهبر کوبا، شاید تنها بازمانده‌ی رهبران چپ، لحظاتی پس از برچیدن بساط دیکتاتوری در کوبا، در یک سخنرانی خطاب به ملت کوبا گفت:

«اکنون نه نان بدون آزادی می‌خواهیم و نه آزادی بدون نان، نه دیکتاتوری فردی و نه دیکتاتوری طبقه‌ی خاص، آزادی با نان بدون

وحشت: این است هدف انقلاب ما».

در ایران اما، بحث بر سر این است که نان بر آزادی مقدم است یا آزادی بر نان و این خود بهانه‌ای شده است تا دست اندرکاران حرفه‌ای حکومت به منظور گریز از آزادی، نان را بهانه کنند و چپاولگران بی ایمان، بی نانی را اولین مشکل جامعه معرفی نمایند.

اما واقعیت چیست؟ در کشوری که با توجه به آمار رسمی، بیش از ۸۵ درصد مردم زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند در جامعه‌ای که هر شب هزاران کودک گرسنه در خیابان، سر بر روی سنگ می‌گذارند و به امید فردایی بهتر، چشم به ستاره‌های می‌دوزند - که گویا هرگز از راه نخواهد رسید - بی شک مسئله‌ی نان، موضوع با اهمیتی است اما چرا در کشوری که مردمش روی گنج نفت زندگی می‌کنند، مشکل نان باید موضوع و مسئله‌ی روزشان باشد؟

آن‌ها که نگاه عمیق تری به مسائل جامعه دارند بی شک می‌دانند این دو: «نان» و «آزادی»، از هم جدایی ندارند در پناه آزادی نمی‌توان نان جامعه را ربود و در شرایط اقتصادی مطلوب نمی‌توان آزادی مردم را برای مدت طولانی سلب کرد.

کسانی که نان، یا آزادی را بهانه‌ی دوری از دیگری می‌دانند، در واقع هم با نان مخالفند هم با آزادی و این یعنی به قهقهر کشاندن جامعه‌ای که نه دیروز و امروز، بلکه چهار هزار و اندی سال قبل از میلاد مسیح، پادشاهش منشور آزادی را به جهان ارمغان کرد.

به راستی جای تأسف است که در چنین سرزمینی، مردمانش، از فرط فقر در خیابان بخوابند یا در فقدان آزادی در زندان حبس شوند. این در حالی است که در زمان همین انقلاب شعار می‌دادند که مملکت با کفر می‌ماند اما با ظلم نه...!

یادمان باشد در جامعه‌ی ایران، وقتی از فساد مالی صحبت می‌شود، ارقام آن نجومی است و در عین حال، برادر یکی از بزرگترین مقامات رژیم بابت مشارکت در یک سرقت بزرگ، فقط در زندان استراحت می‌کند ولی دزد چند قرص نان را انگشت می‌زند، مست عربده جویی را که راه بر مردم بسته و باج می‌ستاند، به چوبه‌ی دار می‌سپارند اما مقامی را که با سوء استفاده از موقعیت خود، از ملتی باج می‌گیرد، به عنوان «تنبیه» از پستی به پست دیگر نقل مکان می‌دهند و این همه در سایه‌ی «عدل اسلامی» اتفاق می‌افتد که این خود تجاوز به باور مذهبی مردم نیز محسوب می‌شود.

آری آن که آزادی را از مردم ربود، نان را هم از سفره‌ی آن‌ها سرقت کرد. مردم ایران «نان» و «آزادی» را با هم می‌خواهند و به دستش نیز خواهند آورد، تردید نکنید!



به حمایت فرزندان و برادران زندانی برویم و زندان‌ها را، قفل بشکنیم!

حاکمیت آخوندی است و مدتی هم هست که خانواده زندانیان هم برایشان مسئله شده است و تاکنون چندین بار به اجتماع آنان حمله برده‌اند از جمله هفته گذشته که آنها در جلوی دفتر دادستانی انقلاب در سبزه میدان تهران اجتماع کرده بودند ولی مأموران با ضربات باتوم و پاره کردن عکس زندانیان، مادران و خانواده‌های زندانیان را متفرق کردند. این در حالی است که روز به روز به تعداد افرادی که به عنوان حمایت و همدردی به آنها می‌پیوندند، زیادتر می‌شود و همبستگی جهانی با آنها گسترده‌تر می‌گردد.

رسانه‌هایی که صدایشان به ایران می‌رسد باید به مردم توصیه‌کنند که نه فقط بایستی با حضور چندین و چند هزار نفری به اجتماع خانواده زندانیان بپیوندند، بلکه به جای جلوی دفتر دادستانی انقلاب در وسط شهر، به زندان‌های رژیم نزدیک و نزدیک‌تر شوند و تظاهرات خود را به جلوی زندان‌ها و اطراف آن بکشانند.

گرچه مردم ما با تجربه انقلاب خمینی به شدت از انقلاب متنفرد ولی یادتان باشد که در دنیا هر دگرگونی و تحولی در حکومت‌های استبدادی، با گشودن در زندان‌ها توسط مردم آغاز شده است. فتح زندان مخوف باستیل و انقلاب کبیر فرانسه نمونه‌گویی برای مردم ماست و هم چنین وظیفه ملی ایرانیان در خارج از کشور اینست که به حمایت از زندانیان سیاسی برخیزند و در جلوی مجامع بین‌المللی و سفارت خانه‌های رژیم، اجتماع و حتی این لانه‌های جاسوسی و خرابکاری و ترور را تصرف کنند.

به قول حکیم توس:

به منزل رسید آن که پوینده بود

بهی یافت آن کس که جوینده بود

«پندار»



ایرانیان در خارج از کشور باید جلوی سفارتخانه‌های رژیم اجتماع کنند و دست به اعتراض بزنند

طاقت فرساست می‌گفت:

زندگی کردن من مردن تدریجی بود/
هرچه جان کند تنم عمر حسابش کردم/.

برای اکثریت مردم ایران (مانند معلمان، کارگران، کارمندان و بسیاری از اقشار) زندگی در ایران کنونی «مرگ تدریجی» است که در زندان وسیعی به نام ایران اسیرند چه برسد که زجر و شکنجه و زندان هم به آن اضافه شود.

در محکومیت این معلم قاضی بی‌رحم و بی‌عاطفه یک بار هم از خود نپرسید پس خانواده این معلم بیچاره زندانی در این ۶ سال زندان و ۵ سال محرومیت از فعالیت اجتماعی نان آورشان چه باید بکنند؟ چطور شکم خانواده این معلم سیر می‌شود که زندگی سیاه‌تری هم در انتظار آنهاست!؟

در رژیم جمهوری اسلامی - نه زندان و زندانی، که مواردی مانند فجایع زندان کهریزک - موجب بدنامی و رسوایی

هم باشد، یکی دو سه سالی جانش را در سیاهچال‌ها به لب می‌آورند تا بالاخره او را به دار بکشند، سنگسار کنند یا تیرباران. در حالی که بیشتر این محکومیت‌ها برای ایجاد رعب و وحشت است و به هیچ وجه تناسبی با اتهام و حتی جرم آنها ندارد.

در اواسط هفته گذشته اعلام شد که یک معلم - یعنی از زحمتکش‌ترین و محروم‌ترین قشرهای کشورمان - به ۶ سال زندانی و ۵ سال محرومیت از فعالیت اجتماعی محکوم شده است. آن هم با اتهام‌های «تبلیغ علیه نظام» «تبانی برای برهم زدن امنیت جمهوری اسلامی» که نه با آن اتهام «تبلیغ علیه نظام» این رژیم سرنگون شده و نه با تبانی و تجمع، امنیت رژیم به هم خورده است و چنین محکومیتی برای یک معلم که تا آخر عمرش در شغل معلمی زجر کشیده و محرومیت دیده، بسیار

شده بود - به خط اول جبهه‌ها فرستاد که کشته شوند و در پایان جنگ و آتش بس مابقی زندانیانی را که دوره محکومیت ظالمانه خود را می‌گذراندند، از تیرماه تا شهریور سال ۱۳۶۷ در زندان‌ها تیرباران کردند.

از زمان دوره دوم صدارت خاتمی و سپس ریاست جمهوری احمدی‌نژاد با گروگرفتاری دانشجویان و ناراضی‌ها و اعتراضات زنان، کارگران، معلمان و بازاریان، زندان و زندانیان برای رژیم به صورت «مسئله وخیمی» درآمده است، به اضافه افزایش جرائم مانند دزدی، سرقت، فساد مالی، قاچاق مواد مخدر، فحشا و اعتیاد، رقم زندانیان مرتب بالا رفت و اکنون به صورت کابوس رژیم درآمده و دیگر مسأله به آن صورت که آیت الله بهشتی می‌گفت، تکلیف آنها در ۲۴ ساعت - که هیچ - حتی اگر متهم محکوم به اعدام

زمانی در اوائل انقلاب، آیت الله سید محمد بهشتی رییس شورای عالی قضایی (قوه قضاییه فعلی) اندر مواهب! انقلاب اسلامی و اسلام ناب محمدی! گفته بود که: در اسلام زندان وجود ندارد و احکام اسلامی در مورد جرائم روشن است و تکلیف متهم را زودتر از ۲۴ ساعت تعیین می‌کند.

البته این سرعت در رسیدگی جرائم را اوائل انقلاب زیر نظر شخص روح الله خمینی از روی پشت بام محل اقامت امام نامبرده در خیابان عین‌الدوله و با اعدام امیران ارتش شروع کردند و بعد در ادامه آن بوسیله چند آخوند از جمله شیخ صادق خلخالی، عده زیادی از دولتمردان و حتی سربازان و پاسبانان را که اتهامشان «تحکیم رژیم گذشته» و یا عضویت در ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) در دادگاه‌های یکی، دو دقیقه‌ای در زندان قصر تهران به اجرا گذاشتند.

همان سال رسیدگی به وضع زندانیان را شیخ صادق خلخالی در محاکمات سریع در کردستان، ترکمن صحرا و سایر مراکز استان‌های کشور از جمله شیراز و اهواز اجرا کرد و همراه او عده زیادی به نام قاضی شرع در شهرهای دیگر حکم به اعدام و تیرباران دادند.

بعد از این اعدام‌ها رژیم با درگیری‌های خیابانی و مقابله، (و بدون محاکمه) دست به کشتن تعداد زیادی از کسانی زد که خود را بال‌های انقلاب و نیروی انقلابی می‌نامیدند. این کشتار با اعضای مجاهدین خلق در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ شروع شد و تا دو سه سال بعد با کشتن اعضای فداییان خلق، کمونیست‌های مستقل، مائوئیست‌ها، حزب رنجبران و بالاخره افراد حزب توده ایران ادامه پیدا کرد.

با شروع جنگ، عده‌ای از زندانیان راهم - که نگهداری آنها برای رژیم مسئله‌ای

مرخصی استحقاقی و استعلاجی!

دستخط استاد:
دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضیٰ فرزانه

طبيب به علت کسالتی غیر منتظره، چهار هفته این بنده را از خواندن و نوشتن منع کرده است و مصرا نه خواسته که ما دست از قلم بشوئیم و ترک نوشتن بگوئیم.

به دوستان کیهانی عرض کردم که بعد از این همه سال، یک مرخصی استحقاقی حق نویسنده‌ی یادداشت‌ها بود. جملگی فرمودند که در این روزگار چه کسی حقش را گرفته است که شما بگیری؟ سرانجام سردبیر فرمودند چون «حکم طبیب» است و سربچی از آن نتوان، فعلاً به این مرخصی نوع جدید که مخلوطی از استعلاج و استحقاق است و ما اسمش را می‌گذاریم «مرخصی استعلاجی» بروید.

ان شاء الله برمی‌گردید و خوانندگان را همچنان در جریان وقایع بی تاریخ می‌گذارید. ما هم عرض کردیم سمعاً و طاعتاً. و وعده ما چهار هفته دیگر که دیده به دیدار دوست باز کنیم.

صدرالدین الهی - ۲۷ ژانویه ۲۰۱۰

سالهاست که با هم دوست هستیم ولی درس آنجلس با هم، اُخت‌تر شدیم گرچه این الفت، بیشتر تلفنی و یا از راه نوشته‌های همدیگر بود... مادر همه این سال‌های غربت، هر هفته با هم گفتگو داریم و زمانی هم که میان این تماس از راه دور، کمی فاصله می‌افتد - او زودتر به صرافت می‌افتد که حال و احوال دوست و شاگردش را بگیرد. اما این یک هفته اخیر این فاصله بیشتر شد و من در صدد تلفن زدن به او بودم که کیهان لندن، رسید و مطلع شدم که ناخوش احوال است با یک یادداشت کوتاه تاریخدار که توضیح داده شده که «ایشان تقریر و همسر گرانقدرشان تحریر فرموده‌اند» با دعای خیر سردبیر کیهان لندن برای «رفع اثرات چشم زخم» و روشن شدن چشمشان به دوره جدید «یادداشت‌های بی تاریخ» - که عنوان نوشته‌های دکتر صدرالدین الهی است - این یادداشت کوتاه او که گویا در تاریخ آن اشتباهی شده و «ژانویه» بجای ماه «جون» یا «ژوئن» آمده است:

دیگر این که ما هم «چشم براه» دستخط استاد هستیم و این هفته یکی دیگر از «یادداشت‌های بی تاریخ» او در «کیهان لندن» را نقل می‌کنیم که «ذکر خیری» است از سردبیر هفته نامه «فردوسی امروز» بابت سردبیری مجله «فردوسی» ایران به مدیریت زنده یاد نعمت‌الله جهانبانویی است و هم چنین یادی از یک دوست مشترکی که متأسفانه در میان ما نیست.

وکیل همه آزاد اندیشان

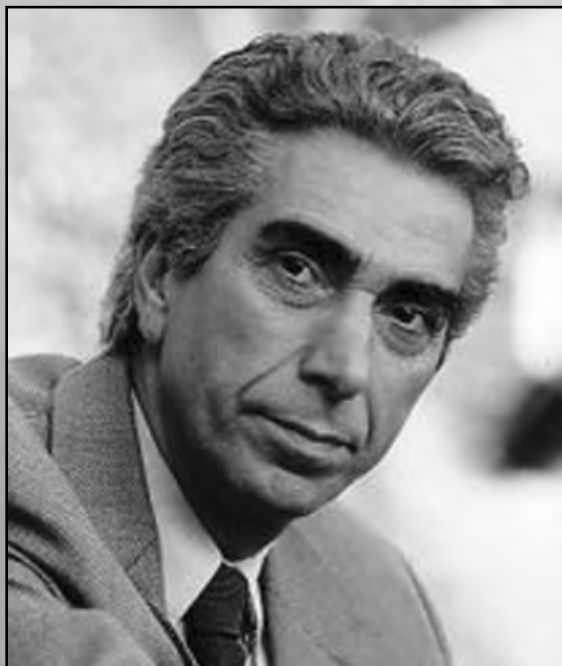


می‌نویسد که گفته بود:
«معروف است که وکیل حرف مفت زیاد می‌زند ولی مفتی حرف نمی‌زند! بنده برعکس سعی کرده‌ام که حرف مفت نزنم ولی مفتی حرف بزنم.»
در این سالها او وکالت همه آزاد اندیشان را «مفتی» می‌پذیرفت. قلبش رنجور بود و شاید در غم مرگ فروهرها ترکید. او شاعری پراز تغزل و سرشار از تفکر بود. و این شعر شاید همه‌ی حرف‌های حمید مصدق است که دیگر در میان ما نیست:
دشت‌ها نام ترا می‌گویند
کوه‌ها شعر مرا می‌خوانند
کوه باید شد و ماند
رود باید شد و رفت
دشت باید شد و خواند
حرف را باید زد
درد را باید گفت»

به هر حال «مصدق» را گذاشتم که به آنها منطق درس بدهد تا لااقل معادلات فکری خود را بر اساس منطق، حل و فصل کنند.
مصدق تازه به مناسبت آن شعر «من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی چه کسی برخیزد؟» معروف شده بود. بنابراین بچه‌ها در مقابلش اصلاً بد لعابی نکردند و او خوب سوار شد. او بعد از کلاس می‌آمد با هم یک چای

می‌فرستیم پیشت ببین چکار می‌توانی برایش بکنی؟ اسم او حمید مصدق است.
خوشحال شدم، درس منطق در برنامه‌ی رشته‌ی روزنامه نگاری نبود، ولی من دلم می‌خواست که بچه‌های آینده‌ی روزنامه از این فن بزرگ آگاه شوند. «مصدق» به دیدنم آمد و من از او خواستم که بگوید که آیا واقعاً منطق قدیم را به زبان جدید می‌تواند درس بدهد؟
او با فروتنی بسیار گفت: امتحان می‌کنیم!
آن سال من یک دوره‌ی پای لیسانس داشتم پر از بچه‌های آل احمدی، شریعتی پسند، طبری زاده و شیفته‌ی سارتر! این طفلکی‌ها تمام آنچه که می‌گفتند نخوانید، می‌خواندند و نفهمیده به آن دل می‌بستند.

«عباس پهلوان در آن سالهای سردبیری مجله‌ی فردوسی به طرزی دلپذیر مراقب همه‌آنها بود که که برایش در فردوسی قلم می‌زدند و من شاهد عادل این مدعا هستم.
عباس همیشه برای همه‌کار ساز و کار راه‌انداز بود. صرف نظر از رنگ و جلایی که مجله‌ی فردوسی - که من هرگز با آن همکاری نداشتم و همواره ستایشگر کارش بودم - به فضای روشنفکری آن روز داده بود، استعداد پروری و معرفی صاحبان فکر نو همیشه وجهه‌ی همتش بوده و هنوز هم هست.
به قول امروزی‌ها «در همین راستا» یک روز تلفن کرد که فلائی، جوان با ذوق و شاعری را که در عین حال استعداد معلمی دارد و بخصوص در منطق قدیم صاحب نظر است،



علیرضا میبیدی

برای «ندا» که دریا را در کوله پشتی اش به ده ما آورد.

سوغاتی

نه به جایی،

نه به شهری،

نه دهی،

منظرش،

یکسره در ابر و مهی.

همه جا تاریکی،

همه جا دلتنگی.

آسمان داشت ولی ماه نداشت

xxx

عاقبت یک شب طوفانی و سرد

دخترک،

دریا را

به ده ما آورد

ده متروکه‌ی ما

راه نداشت

زورقی آوردیم

تور را افکندیم

ماه سرگرم شنا بود

که صیدش کردیم

xxx

از پی صید بزرگ

آسمان

شب — همه شب —

نورانی ست

حکومت تمام معیارهای خشونت را علیه زنان شکسته است

ارقام ساختگی رژیم و بهشت موعود نشان دادن دوزخ زنان ایران، توهین به شعور و فهم مردم ایران است



شکوه میرزادگی

خشونت «زن ذلیل»ها

این روزها، در پی انتشار آمارهای سازمان‌های حقوق بشر و حقوق زنان در مورد اوج گرفتن نابرابری و تبعیض نسبت به زنان در ایران، حکومت اسلامی و وابستگانش نیز می‌خواهند ثابت کنند که در ایران نه تنها تبعیض و نابرابری وجود ندارد بلکه زنان بر عرش نشسته‌اند و بزرگی می‌کنند و این زنان دیگر دنیا هستند که چون حکومتی مذهبی بالای سرشان نیست مرتب بدبختی می‌کشند.

این‌ها کار را به جایی رسانده‌اند که رییس جمهوری تقلبی حکومت شان - که همیشه تنها توصیه اش به زنان کوشش در بیشتر زاییدن بوده - در مقابل خبرنگاران غیر ایرانی مدعی شده است که: **حقوق زنان در ایران بیشتر از مردان است.**

حکام چند زنهی جمهوری اسلامی هم (برای سرپوش گذاشتن بر شکنجه‌های جسمی و روانی و قانونی علیه زن ایرانی)، در مصاحبه هاشان می‌گویند: «مردان ایرانی زن ذلیل هستند و بر خلاف مردان غربی زنان شان را کتک نمی‌زنند!».

آنها، در واقع، از همان طنزی استفاده می‌کنند که مردان تحصیل کرده‌ی طبقه‌ی متوسط سال هاست که برای نشان دادن مخالفت خود با قوانین ضدبشیری و ضد زن جمهوری اسلامی، از آن به عنوان یک تفاوت گذاری بین خودشان و حکومتی‌ها استفاده کرده‌اند.

ارقام ساختگی

این حکومت اما تنها به این نوع

تبلیغات بسنده نکرده و مدتی است که با دادن آمار و ارقامی ساختگی از بدبختی زنان در کشورهای غربی به سازمان‌های حقوق بشر و دولت‌هایی که به زن ستیزی حکومت ایراد می‌گیرند حمله می‌کند، در عین حال، به طور غیرمستقیم به برخی از مردمان ساده و بی‌خبر کشور خودمان هم می‌گوید که: «زنان در ایران به نسبت کشورهای دیگر در بهشت هستند و نمی‌دانند».

از آخرین عملیات این حکومت انتشار یک خبر با شکل و شمایل یکسان و بخشنامه‌ای در بیشتر نشریات دولتی و وابسته به حکومت است که در آن از «شکنجه و تجاوز و خشونت جنسی علیه ۲۰ میلیون از زنان آمریکایی» خبر می‌دهند.

این خبر که ابتدا در سایت خبرگزاری حکومتی «زنان ایران» و از قول یک گزارشگر شبکه تلویزیونی الجزیره بیان شده همراه با شعارهایی به سبک دیگر شعارهای حکومت اسلامی مطرح شده و در پایان خبر هم پرسشی به ظاهرا حق طلبانه مطرح می‌شود: «چگونه کشوری که در آن زنان زیادی

وجود دارند که هر روز با خطر خشونت، تجاوز و حتی آتش زدن روبرو هستند، به خود اجازه می‌دهد از دیگر کشورها بخواهد که حقوق زنان را رعایت کنند؟»

معیار شناخت خشونت

در این که در همه‌ی کشورهای جهان زنان همچنان تحت فشارهای جنسیتی قرار دارند، تردیدی نیست و این موضوع بسیار مهمی است که همه‌ی کوشندگان حقوق بشر و حقوقدان‌ها بر آن واقف‌اند. اما این را هم همه‌ی افراد آشنا به اینگونه مسایل به خوبی می‌دانند که چه تفاوت شگرفی بین وضعیت زنان ساکن در کشورهای دموکراتیک، سکولار و باورمند به حقوق بشر از یک سو، و زنان سرزمین ما که زیر سلطه‌ی حکومتی دیکتاتور و با قوانینی برگرفته از فرامین مذهبی خاص زندگی می‌کنند، از سوی دیگر، وجود دارد.

مهم‌ترین تفاوتی که یک زن در آمریکا یا اروپا با زنی در ایران دارد آن است که اولی از نظر قانونی صاحب همه‌ی حقوق و برابری‌هایی است که در اعلامیه حقوق بشر - و در کنوانسیون‌های وابسته به آن مطرح شده است - و دومی از

ساده‌ترین حقوق انسانی خویش نیز محروم است.

به همین دلیل ساده هم هست که وقتی زنی در اروپا یا آمریکا در معرض پیدادی برآمده از تبعیض‌های جنسیتی قرار می‌گیرد می‌تواند به دامن قانون پناه برد در حالی که در کشور ما منشاء هر چه که پیداد نسبت به زنان محسوب می‌شود، خود قوانین اسلامی حاکم بر جامعه است.

در واقع، معیار شناخت خشونت به عنوان جرم، در هر سرزمینی ساختار قوانین موجود در آن سرزمین است.

وقتی آمار مربوط به کشوری چون آمریکا نشان می‌دهد که فلان درصد از زنان در معرض خشونت هستند، تعریف قانونی این «خشونت» با تعریف آن در جامعه‌ای دیگر متفاوت است. در جامعه‌ای ممکن است «از نازک‌تراز گل گفتن» جرم باشد و در کشور دیگری تجاوز در شب اعدام یک دختر باکره، ثواب دنیوی و اخروی هم داشته باشد و، در نتیجه، نمی‌توان بخاطر وجود اشاره به مفهوم «خشونت» در آمارهای دو کشور، مقایسه‌ای برانداخته و از آن نتایج دلخواه را گرفت.



مثلاً، فرض می‌گیریم که گفته‌ی آن گزارشگر الجزایری، یا خبرگزاری حکومتی زنان ایران، در مورد وجود «۲۰ میلیون زن خشونت دیده آمریکایی» جعل نبوده و کاملاً درست باشد. یعنی سی درصد از حدود ۱۵۰ میلیون زن آمریکایی (یعنی نصف جمعیت حدوداً سیصد میلیونی آمریکا) گرفتار خشونت هستند. ولی آیا گردانندگان خبرگزاری حکومتی «زنان ایران» - که اتفاقاً بیشترشان هم مردند و عمامه دارند - اصلاً می‌دانند، (یا اگر بدانند جرأت دارند به روی خودشان بیاورند که تعریف خشونت نسبت به زنان در آمریکا چیست؟)

آیا جرات دارند که برای خوانندگانشان بنویسند که این آمار - علاوه بر معدود مردانی که زنشان را سوزانده‌اند، یا مردانی که زنشان را کتک زده یا کشته‌اند، یا بیماری روانی که زنی را شکنجه کرده، یا به او تجاوز کرده - بیشترش شامل بد حرف زدن فلان رییس اداره باکارمندان زن بوده!

- شامل داد زدن پدری بر سر دخترش بوده!

- شامل معشوقه گرفتن مردی زن دار ورق بزنید

۳۱، سوره احزاب آیه ۵۹ و سوره مجادله آیات ۳ و ۴ و سوره ممتحنه آیه ۱۰
(ب) - اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
۱۷۷-۱۵۳-۱۵۲-۱۲۱-۶۷-۶۱-۲۱-۴-۲

بکشند؟
- کجا و کدام زنی در دهه ها کشور جهان که شانس داشتن حکومتی دموکرات و زمینی را دارند خواب شلاق خوردن دیده است؟

جای دنیا، (چه در قالب یک بیگانه‌ی متحاوز و چه در محدوده‌ی خانه و خانواده)، وجود دارند. عمده‌ی جرم‌ها و جنایت‌ها و خشونت‌ها و شکنجه‌ها و تجاوزها را خود حکومت انجام داده

گزارشگری ضد حکومت یا ضد مذهب نداده است، بلکه آماری رسمی رژیم است که حدود شش سال پیش، یعنی در اواخر ریاست جمهوری محمد خاتمی - که جرم و جنایت و

هم بوده؟
آیا باورمان می‌آید که در این «سرزمین خشونت» با کلمات زشت و دشنام دادن یک مرد به زنش نیز گفته می‌شود؟

- به داد و فریاد کردن هم خشونت می‌گویند!

- بد اخلاقی و بی احترامی به زن را هم خشونت می‌گویند!

- دستور دادن‌های بی ادبانه، قهر کردن، کتک زدن، هل دادن را هم؟

- در را به هم زدن، ظروف غذا را شکستن را هم خشونت می‌دانند؟

- آیا انبوه زنان ساده و بی خبر و بی دانش ما می‌دانند که در جهان آزاد بی

تبعیض، اگر مردی زنی را وادار به حامله شدن بکند، اگر نگذارد او فرزند

ناخواسته اش را کورتاژ بکند، حتی اگر مردی از وسایل بهداشت و یاروش‌های

پیشگیری از بارداری استفاده نکند، کارش «اعمال خشونت» به حساب

می‌آید؟ - یا، بالاتر از آن، اگر مردی زنش را ناخواسته بیوسد زن می‌تواند از او به

جرم اعمال خشونت شکایت کند؟

- آیا ما اصلاً می‌توانیم در جامعه‌ای چون ایران تصور کنیم که این عملیات

در قانون حکم خشونت نسبت به زنان را دارند؟

- آیا خشونت در قوانین ما کمترین شباهتی به خشونت در قوانین آمریکا دارد؟

زنان ما، زیر سلطه‌ی حکومت اسلامی، حتی به خواب نمی‌بینند که در جامعه‌ای دیگر «مانعت کردن از

رشد اجتماعی یک زن» را هم خشونت می‌دانند.

- ایجاد محدودیت در ارتباط‌های فAMILI و دوستی‌های اجتماعی» را هم خشونت می‌دانند؟

- «جلوی تحصیل و کاریابی و رفتن سفر» هم خشونت خوانده می‌شود.

- «امتناع مرد از طلاق، گرفتن کودکان از مادر، جلوگیری از استقلال مالی زن در

زندگی مشترک» هم از خشونت‌هایی است که در قوانین همه‌ی کشورهای که

کنوانسیون رفع همه اشکال تبعیض و خشونت را به رسمیت شناخته‌اند

خشونت به حساب می‌آید؟

- بیایید به آماری از کشور خودمان نگاه کنیم. این آمار را خبرگزاری و یا

فشارهای بر زنان به گفته خیلی‌ها و حتی خود مقامات کنونی هم نصف امروز نبود - تهیه شده است.

در آن دوران پژوهشی از سوی دفتر امور اجتماعی

وزارت کشور و مرکز مشارکت امور زنان

انجام شد که سرو صدای زیادی

برانگیخت و ابتدا از آن به عنوان یک

«موضوع ملی» نام بردند اما

بعد به سرعت سر و

صدایش را خواباندند و تا به

امروز هم دیگر کسی به دنبال

آن نرفته است.

در ایمن پژوهش»

رسمی رژیم اعلام شده بود که شصت و شش درصد

زنان ایرانی گرفتار خشونت بوده‌اند.

در این آمار - علاوه بر همان دزدها و قاتلان و

متجاوزانی که در همه‌ی

است؛ آن هم جرم‌هایی که یک زن آمریکایی یا اروپایی به خواب آن را هم نمی‌بیند.

- کجا یک زن آمریکایی شب از هراس این که

دختر کوچکش را

فردا به مردی

شصت ساله شوهر

دهند بی خواب شده

است؟

- کجا زنی اروپایی که در یک

بی خبری یا حتی با آگاهی با

مردی که همسرش

نبوده همیستر شده توانسته

است خودش را فرورفته در

خاکی بیابد و ببیند که بر

سرش بارانی از سنگ

می‌بارد - کوه،

بفرموده‌ی توضیح

المسائل روحانیون، نباید

آنقدر بزرگ باشد که در

ضربه‌های اول محکوم را

اگر خبرگزاری رسمی رژیم، و آقایان آیات الهی که آن را اداره می‌کنند، و زانی که دانسته یا نادانسته در لجن

وابستگی به حکومتی آزادی کش و زن ستیز فرو رفته‌اند - قصد دارند

مقایسه‌ای در ارتباط با خشونت و شکنجه در کشورهایی چون آمریکا و

اروپا و سرزمین بدبخت ما داشته باشند - بد نیست نگاهی به اعلامیه

حقوق بشر و کنوانسیون‌های منع خشونت علیه زنان (یعنی چیزهایی که

در قوانین کشورهای دیگر مورد قبول است) بیاندازند و ببینند که چند ماده از

قوانین ضد انسانی آن‌ها با این کنوانسیون هادر تضاد است.

به یاد آوریم که شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی لایحه‌ی

مربوط به تصویب این «کنوانسیون» را، که به همت زنان زیادی در بیرون و

داخل مجلس اسلامی، از مجلس هفتم به نزد آن‌ها رفته بود، «مغایر

صریح آیات قرآن و موازین شرعی و هم چنین مخالف برخی اصول قانون

اساسی، که پایه و اساس سایر قوانین کشور است» دانسته و آن را رد کرده

است و تاکنون هم هیچ یک از حکام جمهوری اسلامی دیگر سراغ آن را

نگرفته است چرا که نظر شورای نگهبان و دلایل آن‌ها در مورد مغایر دانستن

محتوای کنوانسیون با قوانین ایران کاملاً درست بوده است!

این کنوانسیون، با موارد ذیل که در متون مقدسه حکومت و قانون اساسی

امروز حکومت اسلامی مندرج اندک‌املاً در تناقض است:

(الف) - بیش از بیست آیه قرآن کریم:

- سوره بقره آیات: ۲۲-۳۳-۱۷۸ تا ۲۳۵-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۸ و ۲۸۲. سوره نساء آیات ۳-۱۱-۱۲-۲۴-۳۴، سوره نور: آیه

(ج) - مواد قانون مدنی: ۷۹۹-۸۳۱-۸۶۰-۸۸۲-۸۸۷-۸۹۲-۸۹۶-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۲۰-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۷-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۵-۹۳۸-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۹-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۷۶-۹۸۸-۹۸۵-۱۰۰۶-۱۰۰۹-۱۰۴۱-۱۰۴۳-۱۰۵۰-۱۰۵۲-۱۰۵۴-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۸-۱۱۱۴-۱۱۱۷-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۷-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۶-۱۱۴۶-۱۱۴۸-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵-۱۱۵۷-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۲-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۳-۱۱۸۸-۱۱۹۰-۱۱۹۴-۱۱۹۹-۱۲۱۰-۱۲۱۴-۱۲۱۷-۱۲۳۳-۱۲۵۱-۱۲۵۲.

(د) - قانون مجازات اسلامی: ۷۴-۷۵-۱۱۹-۱۳۷-۱۵۳-۱۷۰-۱۹۹-۲۰۹-۳۰۰-۳۰۱.

(ه) - موارد متعددی از قانون کار و برخی دیگر از مقررات جمهوری اسلامی ایران.

(و) - فتاوا و احکام فقهی امام خمینی (ره) مندرج در تحریر الوسیله جلد ۲.

به این ترتیب خشونت مندرج در زیربناهای ایدئولوژیک و به صورت قوانین خشن در آمده‌ی حکومت اسلامی، نه تنها قادر نیست چون

قوانین کشورهای دموکراتیک و سکولار برای زنان ما پناهگاه امنی

باشد، بلکه تا وقتی که سایه چنین حکومت و چنین قوانینی سرزمین ما را

تاریک کرده است روز به روز روش‌های خشونت آمیز و غیر انسانی نسبت به

زن‌های ما گسترش پیدا خواهد کرد و مدعیان طرفداری از زن و «زن‌ذلیل‌های

اسلامی» هر روز با دست‌های گشاده تری به شکنجه‌های خود ادامه خواهند داد.



سفن در سکوت

صدای جیغ جندان در خرابی های - ایوان - نیست

شب است - اما - هنوزم مرغ - خوش خوان - هست و - میخواند - غزل - در باغ



خسرو - امیر عضدی

نه! دیگر

حیف

می بینم صدای شیون است

انگار -

میاید بگو شم

باز

از: نزدیک

مگو تار یک میبینم!

قفس تنگ است!

تنهائیم!

که - از: خورشید - اینسان

پرتونوری

به: بام ما - هم - افتاده است

ندیده ای؟

هنوز هم

صدای جیغ جندان

در خرابی های - ایوان - نیست

شب است - اما - هنوزم

مرغ - خوش خوان - هست

و - میخواند - غزل - در باغ

گمانم

داغ - مادرست - این بار

می دانم - که

سنگین - است

هوا داران

آزادی!..

هنوزم - کوچه مان

از خون خوبان - باز

رنگین است

خدای خوب من!

من از تو می پرسم:

سزای عاشقان خوب ما

اینست؟!...

یا

نه! دیگر

نه!

سزای عاشقان خوب ما

این نیست

اما

حیف

حتی در میان آسمان

مرغی - نمیبینم

شب است - انگار

تار یک است

نه!...

من مهتاب می بینم بخواب - انگار

شب است اما

هنوزم گوشه ای - در پای آتش

سایه می مهتاب می بینم

در آنجا هم قفس خالیست

ولی در آسمان ساکت آنجا

ببین!...

مرغان - غزل خوانند

پنهان نیست دیگر

نه!...

من در آسمان

روشن آنجا

چنین

روشن

چه زیبا

باز می بینم

هنوزم - رد - پای باران

را نبرده با خودش باران

نمیدانی؟!...

حکایت باز هم از دامن سبز

دماوند است

خون تو در من است
نبیره ی من!

لبریز نیست کاسه ی صبر عزیزان

- هنوز هم

زمان خوشخبران هنوز هم

نگذشته است

اما

نکند - باز

سهراب دیگری - رفته باشد

آنسوی مرز

با زور بازوانی

طلسمی بسته بر آن

و بخواهد

در میدان مقابل پیری بایستد

گوش تو با من است؟!...

دارم برای تو

همچنان

عاشقانه

مینویسم

نبیره ی من!

خون تو در من است

از: قبيله

از: تبارم

چه گو به میتوانم

برای همیشه

ناپاک بمانم؟!...

مگر میتوانم؟!...

خون تو در من است



خدا شدن نمرود و فرعون و هشدار دادن به جباران همه دوران



دکتر علیرضا نوری زاده

شیخ الدنگی که طلبه‌های نره خرش را شبها به خانه می‌آورد حالا مداح بارگاه ولایت فقیه است و او را یگانه و شخصیت جامع و کامل جهان اسلام می‌دانند.

فضولی‌های شاگرد

زنده یاد «آیتی» قصه‌های قرآن را به گونه‌ای نوشته بود که برای شاگرد کلاس سوم ابتدائی مدرسه ایران نه تنها قابل درک بود بلکه دوبار بر پایه این داستانها، نمایشنامه هم نوشتیم تا به قول تئاتری‌ها به صحنه اش بردیم. یکی داستان یوسف بود (که نقشش را به صادقی دادیم) که خوش چهره‌ترین پسر کلاس بود.

من نقش یعقوب را داشتم فقط به این دلیل که اشک ریختن و ناله کردن در مرگ ساختگی فرزند توسط دیگر پسرانش را خوب بازی می‌کردم و بعد کور شدن و در نهایت بینائیش، با بوی پیرهن یوسف و دیدار و... که هنوز هم وقتی به یادش می‌افتم، چشمی پر آب دارم.

دومین حکایت اما حکایت

سرکشی‌های یک فرمانروا بود در برابر خالق کون و مکان، مردی که بر تخت سلطنت بابل تکیه زده بود با ساختن قصری که سر به فلک کشیده بود اندک اندک میل خدائی می‌کرد و نمی‌دانست دولت بیدارش، به اشاره آن که همه هستی از اوست، به قول معروف دود می‌شود و در به چشم بر هم زدنی به هوا می‌رود و نه از تاک نشانی خواهد ماند و نه از تاک نشان!

قصه را بارها خوانده بودم چنانکه به آتش شدن ابراهیم و گلستان شدن آتش را. از اینکه نام عم ابراهیم آذراست در شگفتی بودم. مگر می‌شد هم نام خاله من «آذر» باشد و هم نام عمویم ابراهیم؟!

باری، در آن کتاب بسیار خواندنی صفحاتی بود از خلوت ابراهیم با خویش، و در برابر آینه‌ای ایستادن و در

ستایش خویش سخن گفتن.

دکتر سرفراز استاد عربی و ادبیات مادر سالهای پایانی دبیرستان که قرآن را در سینه داشت، چنانکه غزل‌های حضرت حافظ را، واژه واژه تفسیر می‌کرد و آنها را همه با بانگی سرشار از احترام و خلوص در آغاز و پایان درس می‌خواند.

روزی در پاسخ سؤالی که از همان کودکی و بازی کردن نقش ابراهیم ابو الانبیاء در دلم مانده بود سؤالی - که با تأکیدهای همیشگی دکتر سرفراز - مبنی بر اینکه خدا بر همه چیز آگاه و بصیر است و بدون اراده او برگی از درخت نمی‌افتد و قطره بارانی بر زمین نمی‌چکد در احوالات جوانی و غرور و فضل فروشی شاگرد کلاس پنجم دبیرستان رشته ادبی، همخوانی نداشت، حرفی زد که هنوز هم در گوشم زنگ می‌زند و با

مشاهده دگردیسی بازگونه سیدعلی آقای ولی فقیه، به روان آن معلم بزرگ درود می‌فرستم.

پرسیدم آقای دکتر، این خدای عادل و بصیری که به قول شما هیچ چیزی بدون اراده او تغییر نمی‌کند و تنها اوست که مقلب القلوب والاحوال است، چرا قادر نبود فرعون را که بنده خوب او بود و به اراده او امپراتوری عظیمی بر پا کرد که ساکنانش خوشبخت و ثروتمند بودند، مهار کند و مهمیز بزند تا ادعای خدائی نکند و خود و امپراتوری اش را به هلاکت نکشانند؟

این چه خدای عادل است که بنده محبوب و فرزانه اش ابراهیم را آن همه مصیبت می‌دهد بعد هم سرپیری که به او فرزندی داد به فکر امتحان کردن ایمانش می‌افتد آن هم به ظالمانه‌ترین وجه، یعنی پدری را وادار می‌کند برای

اثبات بندگی و اطاعتش از او، فرزند نازنینش را دراز کند و چاقورا برگردنش گذارد.

خدائی که می‌داند ابراهیم حاضر است در راه رضای او همه کاری بکند چرا او را ولو برای چند ساعت آنهمه عذاب می‌دهد؟

استاد مؤمن و مخلص من گفت؛ در باب خدا شدن نمرود و یا فرعون، رمز و راز حکایت همانا هشدار دادن به جبارانی است که وقتی به قدرت می‌رسند و می‌بینند می‌توانند هر لحظه دلشان بخواهد جان کسی را بگیرند، آدمی را به دولت و قدرت رسانند و کسانی را از هستی ساقط کنند.

این نوع آدمها به مرور فناپذیر بودن خودشان را فراموش می‌کنند و چون اگر رودل کنند و یا دچار یبوست هم شوند، اطبا از بزرگ و کوچک، با انواع و

باید احساس خطر کرد که سرنوشت ۷۰ میلیون ایرانی و جایگاه و اعتبار ایران در دست یک مشت رمال و غیب گوی شیاد است.



داده است)، آنقدر خطرناک است که می‌تواند گریه نشسته بر دیوار آسیای ما، یعنی ایران پراز نقش و رنگ قرن‌ها تمدن و فرهنگ و همزیستی و همدلی دهها قوم و طایفه را به گسست و پاره پاره شدن بکشاند.

آقایان، خانمها، اگر از چنگ این خیل مجانین و رمالان و شارلاتانها، خانه پدری را نجات ندهیم، همانگونه که محمد قائد در نوشته به یادماندنی خود یاد آور شده بود، صد سال بر ویرانه‌های ری اشک خواهیم ریخت.

به جز میلیون‌ها شیعه‌ای که این اندیشه‌های خطرناک را قبول ندارند ۱۴ میلیون اهل تسنن حرف‌های خامنه‌ای و نوکرانش را کفر مطلق و بدعت نامبارک می‌دانند. سکوت و مسامحه دیگر معنا ندارد. ولایت نامبارک فقیه باید ساقط شود. اگر یکپارچه در این امر تلاش نکنیم، دور نیست سیدعلی آقا نیز ادعای خدائی کند. و مگر مهدی کرّوبی نگفته بود سلطه و قدرتی را که آقا (خامنه‌ای) امروز دارد پیامبران هم نداشته‌اند. خود خدا هم چنین سلطه‌ای ندارد...

می‌کرد، در مقام نایب و رابط امام زمان قرار دادن، و روز و شب از کرامات و الهامات غیبی او سخن گفتن همین می‌شود که هفته پیش دیدیم، یعنی آقای خامنه‌ای پس از آنکه نوکران عمامه به سرش گفتند که وصل به حضرت است و آقا جلوی پایش بلند می‌شود، ادعای کند مخالفت با ولایت فقیه مخالفت با شرع مقدس است. یعنی ایمان به ولایت اصلی از اصول دین است. و اگر قبلاً می‌گفتیم امامت در ۱۲ امام ختم می‌شود و شیعه اثنی عشری کسی بود که ولایت این ائمه و در نهایت قائم آل محمد و ولایت مستمرش را تا روز ظهور کن فیکون باور داشت، حالا ۱۲ امام و چهارده معصوم شده‌اند سیزده امام و پانزده معصوم. و اگر توی شیعه - که اباً عن جد ۱۲ امامی بوده‌ای - سید علی آقای پائین خیابانی را قبول نداشته باشی فقط مرتد نیستی بلکه خائنی و دفع تو واجب.

باور کنید این افکار همانگونه که احمد احرار (استاد با تجربه من و نسل مادرکار روزنامه نویسی در یادداشت‌های هفته‌های اخیرش نسبت به آن هشدار

نوقی بهرمانی نیست بلکه این شخص رهبر است که فکر می‌کند خرش از پل گذشته و نیازی به شریک بهره مانی ندارد...

احساس خطر!

اما پیداست وقتی همین مصباحی که می‌گویند مرحوم آیت الله بهجت فومنی - هر بار او را به طور تصادفی می‌دید به فقر اکفاره می‌داد که کراحت منظر شیخ محمد تقی را از یاد ببرد - از قول آقای بهجت حکایتی جعل می‌کند که بله، ایشان که دارای ارتباطات و اتصال با حضرت بود (یعنی با امام الزمان) در جائی گفته بود روزی حضرت حجت به صورت ناشناس در محفلی که من نیز بودم حضور داشتند. آقای خامنه‌ای سرزده وارد شدند و حضرت تمام قد به احترام ایشان به پا خاست و اظهار شادمانی و رضایت در چهره مبارکشان کاملاً مشهود بود.

آشکار است که سیدعلی آقا با شنیدن این حرف حالی به حالی می‌شود. یا آن امام جمعه‌ای که می‌گوید: «یکی از بزرگان نقل می‌کرد که حضرت حجت گفته‌اند من در دوران ولایت آقای خامنه‌ای ظهور می‌کنم»!

آیا احساس خطر نباید کرد از اینکه سرنوشت ۷۰ میلیون ایرانی و کشوری با جایگاه و اعتبار ایران، در دست یک مشت رمال و فالگیر و غیب گو و شیاد افتاده است و اینها با چرندیات خود در زمانه‌ای که یک مجنون دیگر به نام محمود احمدی نژاد ریاست جمهوری را عهده دار است، هم می‌خواهد اسرائیل را نابود کند، بمب اتمی بسازد و امام و چهارده معصوم شده‌اند سیزده امام و پانزده معصوم. و اگر توی شیعه - که اباً عن جد ۱۲ امامی بوده‌ای - سید علی آقای پائین خیابانی را قبول نداشته باشی فقط مرتد نیستی بلکه خائنی و دفع تو واجب.

سیدی - که دست بالا می‌شد خطیبی سه چهار درجه پائین تر از آقای نوقانی همشهری اش - و یا ممکن بود در همین سن و سالی که هست، اعتباری در حد و مرز سید عبدالرضای حجازی (که به دستور خمینی اعدام شد) پیدا

شارلاتان‌ترین آخوندها مشاهده می‌کردم که در این سخنرانی او ضمن ستایش از شخصیت علمی و فرهنگی و فقهی سیدعلی آقا، و اینکه جهان اسلام در قرنهای اخیر چنین شخصیت کامل و جامعی را به یاد ندارد. (یادمان باشد که این مردک (شیخ مصباح) نزد خمینی ذره‌ای اعتبار نداشت و به علت شکایت همسرش از او نزد مرحوم آیت الله گلپایگانی (و مرحوم پسندیده برادر ناتنی آقای خمینی)، مبنی بر اینکه آنها در خانه دختر جوان دارند و این آقا طلبه‌های نره خرش را به خانه می‌آورد و شب‌ها آنها را پیش خود نگاه می‌دارد، با رسیدن این پیغام به خمینی، سفارش کرده بود او را راه ندهند! و حالا کجاست که ببیند این آقا مسؤول موسسه آثار و اندیشه امام خمینی است!؟).

مصباح که سال گذشته نعلین خامنه‌ای را بوسیده بود و این گرانترین بوسه تاریخ بود و بابتش شیخ الدنگ ۷ میلیارد تومان از بودجه کشور سهمیه گرفت، آنگاه در باب اخلاق و صبر رهبرش گفت: (نقل به مضمون) بنام به این صبر و آقائی، انسان بیست سال شریکی خائن (هاشمی رفسنجانی) را تحمل کند و دم نزنند، به خاطر مصلحت اسلام و نظام سکوت کند. خدا می‌داند آقای ما چه درد و رنجی را متحمل شده، ایشان واقعاً شخصیتی یگانه است، مگر می‌شود کسی مثل ایشان را یافت.

پیداست که منظور شیخ محمد تقی مصباح چوب‌زدن به رفسنجانی است و مردک یادش می‌رود که اگر ارباب نایب امام زمانش امروز روی تخت نمرودی لمیده است هم از تصدق سر همان شریک خائن است که با یک حکایت جعلی از خمینی در مجلس خبرگان مبنی بر اینکه «وقتی خامنه‌ای بین شما هست بیخود دنبال جانشین برای من نگرددید!» سیدعلی آقا را بر کرسی ولایت نشانند. در واقع آن کس که در این شراکت خیانت کرده، شیخ علی اکبر

اقسام ادویه مزاج مبارک را به حال طبیعی بر می‌گردانند فکر می‌کنند روئین تن شده‌اند. بنابراین اگر چهارتا شارلاتان هم نظیر وزرای نمرود دور و برشان باشند اندک اندک طرف، خود را در جای خدا قرار می‌دهد: جان که می‌تواند بگیرد، و آن را که در آستانه نابود شدن است جان دوباره دهد.

ثروت و دولت هم که در چنگ اوست، پری پیکران بلاد هم برای جلب نظر حضرتش دست در کار رقابتند.

البته اگر مثل جناب فرعون بلغمی مزاج هم باشد همان مغیبه‌های معروف از نوع قبطی اش نیز بستر معطرش را گرم می‌کنند.

حالا باباجان، خودت را بگذار جای نمرود یا فرعون، ادعای خدائی نمی‌کنی؟ دبیر ما بعد کمی درنگ می‌کرد و چشم چپش که کمی تاب می‌گرفت به سوئی خیره می‌شد و می‌گفت مرد می‌خواهد که مثل امیرالمؤمنین سوار اسب قدرت شود و آنقدر آهسته براند که صدای عبور مرکبش را کسی نشنود.

اما در باب بخش دوم سؤال، من هم پدرجان پنجاه و اندی است که متحیرم که پروردگار بخشنده مهربان چرا باید با پیامبر محبوب و مؤحد و آزادمنش خود چنان کند. البته ما نمی‌توانیم در برابر حکمت الهی چون و چرا کنیم. خود او لابد می‌داند که چرا باید ابراهیم را امتحان می‌کرد...

کاملاً پیدا بود که دکتر سرفراز برای شاگرد فصولش پاسخی ندارد اما چون به شدت معتقد بود لابد وحشت داشت از اینکه در کار خدا تشکیک کند و لیت و لعل بیاورد.

شیخ الدنگ!

باری، غرض از این اشاره پرداختن به فتوایمانندی بود که سیدعلی آقا در هفته پیش صادر کرد اما با چنان واکنشی روبرو شد که بلافاصله دستور داد شبه فتوا را از روی سایت مقام معظمش بردارند.

پیش از آنکه به شبه فتوا بپردازم نکته‌ای را نقل می‌کنم که برای فهم تحول معکوس آقای خامنه‌ای و امثال او می‌تواند مفید باشد.

چندی قبل سخنرانی را از محمد تقی مصباح یزدی یکی از فاسدترین و



الاهه بقراط

اعتراف ناهنجاری‌ها

گفتگوی حسین مهری و علیرضا میبیدی (رادیو صدای ایران و تلویزیون پارس) را بارضا پهلوی در اینترنت گوش می‌کردم. میبیدی به این موضوع اشاره می‌کند که نخستین گفتگو با شاهزاده رضا پهلوی را حسین مهری انجام داده در زمانی که وی سه ساله بود.

مهری تعریف می‌کند که آن زمان شایع شده بود «ولیعهد» لال است و عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات او را فرستاد تا گزارشی از یک گپ با این شاهزاده «لال» تهیه‌کند.

اینک پس از گذشت نزدیک به نیم قرن، هیچ‌کدام از این دو تن یادشان نبود، چه گفته و چه شنیده‌اند. ولی حالا مهری و میبیدی می‌پرسند و رضا پهلوی «در باره دموکراسی و حقوق بشر و سکولاریسم» و انتخابات آزاد و مشکلاتی که تا همه مردم انگیزه مشارکت در حل مسائل کشور نداشته باشند، حل نخواهد شد «بلبل زبانی» می‌کند.

حتما تاکنون متوجه شدید که در ماه‌های اخیر بسیاری از «ناگفته‌های» جمهوری اسلامی از زبان دلبستگان رژیم که اینک مورد غضب قرار گرفته و نه تنها از دایره قدرت بلکه حتی از حاشیه آن نیز به بیرون پرتاب شده‌اند، مطرح می‌شود.

یکی «نامه» می‌نویسد. یکی «گفتگو» می‌کند. یکی در دفاعیه و دیگری در اعترافات، بخش‌هایی از این ناگفته‌ها را روی آب می‌ریزد. بی تردید در ماه‌های آینده که سرنوشت نظام جمهوری اسلامی دستخوش توفان گسترش یابنده اعتراضات اجتماعی ناشی از بحران‌های اقتصادی خواهد شد، بیشتر شاهد افشاگری‌هایی از این

دست خواهیم بود. لیکن من نمی‌دانم، وجدان کسانی که از این ناگفته‌ها مطلع بودند، چگونه می‌توانست تاب بیاورد و آنقدر سکوت کند که یا نوبت غل و زنجیر به خودش برسد و یا احساس کند که وضعیت به سویی در حال دگرگونی است که بهتر است از جمله به خاطر عافیت، پرده از این ناگفته‌ها برداشت.

ناگفته‌هایی که اگر چه جامعه به دلیل موقعیت ناهنجاری که خود اجبارا در آن قرار گرفته، تصویری کلی از همه آنها دارد، لیکن اینک به صورت مشخص و از سوی کسانی که به هر حال خود در این ناهنجاری‌ها دخیل بوده‌اند، مطرح می‌شود تا جایی که کار به ابراز ندامت و پوزش از مردم هم رسیده است. این در حالیست که از همه این ناگفته‌ها باید استقبال کرد و دیگران را نیز تشویق نمود تا دیر نشده، بر لالمانی سیاسی خود غلبه کرده و آنچه را می‌دانند و نگفته‌اند، بگویند.

اشتباه «تاخیر»!

این ناگفته‌ها گذشته از کمک به تاریخ نویسان، بیشترین نقشی که بازی می‌کند، این است که از یک سو پایه‌های لرزان رژیم را به نمایش می‌گذارد و از سوی دیگر نمایانگر ریزش درونی آن و جدایی کسانی از آن است که تاکنون به آن ایمان و اعتقاد داشته و بر این پندار بودند که می‌توان با کمی «اصلاح» آن را

به زمانی بازگرداند که گویندگان همین ناگفته‌ها نیز خود نقشی در درون و یا حاشیه قدرت داشتند. غافل از آنکه چرخ تاریخ را نمی‌توان به عقب باز گرداند و آنچه دورانش به پایان رسیده است، دیر یا زود به نقطه پایان خواهد می‌رسید: نه اصلاح و نه انقلاب پی در پی و نه کودتا و نه سرکوب و نه پشتیبانی خارجی نمی‌تواند آب رفته را به جوی باز گرداند.

این است که ناگفته‌های جمهوری اسلامی، شنیده می‌شود بدون آنکه

غلبه بر لالمانی سیاسی و افشاگری شیف‌تگان سابق حکومت اسلامی

ناهنجاری و ناگفته‌های جمهوری اسلامی از زبان دلبستگان رژیم که اینک مورد غضب قرار گرفته‌اند و حالا می‌گویند و می‌نویسند و اعتراف می‌کنند

ضرورت یک اتحاد عمل فراگیر، تار و کدر کرده است. هنگامی که سالها پیش از نقشی که رضا پهلوی به عنوان یک شخصیت سیاسی دموکرات می‌تواند در جنبش آزادی خواهی ایرانیان بازی کند، گفتم و نوشتم، احساسی دوگانه داشتم. از یک سو نوشته‌ها و سخنان وی بدون هر گونه تناقضی، به آنچنان روشنی و شفافیتی رسیده بود که هیچ انسان مدافع دموکراسی و حقوق بشر نمی‌توانست با آن مخالفت کند.

می‌کنند، تنبیه می‌کند! این آموزه تاریخی اما تنها خطاب به حاکمان نیست. به مخالفان آنان نیز هست. من در تمام این سالها خسته نشدم از اینکه در کنار جمهوری اسلامی، همواره به تأخیر، تنبلی و کاهلی مخالفان آن نیز بپردازم. مخالفانی که گرد و غبار منافع گروهی و حتی شخصی چنان بر عقاید آنها نشسته است که دید آنان را از تشخیص منافع ملی و سود همگان از جمله در

بتواند آن را یاری کند. آن هم به یک دلیل ساده: دیر گفته می‌شوند. «تأخیر» آن اشتباه مکرر تاریخی است که از سوی بازیگران سیاسی تکرار می‌شود و عجبا که دیگرانی که به میدان می‌آیند، از آن نمی‌آموزند. حتی گورباچف که سخن داهیانه‌اش در سال ۱۹۸۹ در چهلمین سالگرد تأسیس «جمهوری دموکراتیک آلمان» که چند ماه بعد دیگر اصلا وجود نداشت، ورد زبان شده بود، خود نیز مزه «تأخیر» را چشید: تاریخ کسانی را که تأخیر

از سوی دیگر امتیازی بر همه مدعیان سیاست و احزاب و گروه‌ها و هم چنین معترضان درون جمهوری اسلامی داشت، که اعتماد به وی را بیشتر می‌ساخت: رضا پهلوی اشتباه سیاسی هیچ یک از آنان را در فعالیت سیاسی خود نداشت. این نکته اما در عین حال نقطه ضعف او نیز به شمار می‌رفت چرا که هرگز این امکان را نیافته بود تا خود را در عرصه عمل نیز اثبات کند.

توبه و پوزش؟!

جنبش سبز همان گونه که زمینه را برای آزمون حرف و عمل بسیاری از مدعیان فراهم ساخت، امکان سنجش رضا پهلوی را نیز در اختیار مخاطبان وی نهاد.

با این جنبش برخی (عمدتا از طیف چپ سنتی و اصلاح طلب‌ها) که اصرار می‌ورزند وی باید به خاطر دیکتاتوری پدرش مسئولیت بپذیرد و چه بسا «توبه» کند! و از درگاه ملت «پوزش» بخواهد، خیلی زود در برابر یک تناقض قرار گرفتند: چگونه آنها از رضا پهلوی به دلیل عملکرد پدرش پاسخ می‌خواهند ولی همزمان به پشتیبانی از میر حسین موسوی و مهدی کروبی می‌پردازند که باید پاسخگوی عملکرد خودشان در زمان زمامداری شان در (رژیم استبداد ولایت فقیه) باشند که اقداماتش در فرهنگ و عرف جهانی، نامی جز جنایت علیه بشریت ندارد!

در طول سال‌های گذشته که جنبش آزادی خواهی بر زمینه اعتراضات اجتماعی، به ویژه جنبش دانشجویی و زنان، شکل می‌گرفت، رضا پهلوی نخستین شخصیت سیاسی بود که از نافرمانی مدنی و از ضرورت اتحاد عمل سخن گفت، و این همه بسی پیش از آن بود که اصلاح طلبان بر کرسی قدرت تکیه زنند و جامعه مدنی را به مدینه النبی و نافرمانی مدنی را به نافرمانی از رقیب و اطاعت از خود گاهش دهند. تنها گذشت چند سال نشان داد، سخن و هدفی که ضرورت زمان باشد، رشد خواهد کرد.

فراگیر خواهد شد و سرانجام میوه خواهد داد. وقتی من بر نقش رضا پهلوی در جنبش آزادی خواهانه ایرانیان، از جمله در مقاله‌های: «شاهزاده و ائتلاف بزرگ»، «نامه‌ای

فراتر از حرف/ سخنی با اهل قلم و هنر»، «رضا پهلوی، فرصت یا خطر؟»، «اراده قدرت و نقش رضا پهلوی» اصرار می‌کردم، تنها به این دلیل بود که ظرفیتی همه جانبه و به مراتب بیش از همه مدعیان سیاست، (اعم از چپ و راست)، از خود نشان می‌داد. در سال‌های اخیر نیز او بود که نخستین بار موضوع عفو عمومی، آشتی ملی و جلب اطمینان آن گروه از وایستگان و دلبستگان رژیم را از جمله در میان سپاه پاسداران و بسیج عنوان کرد.

من به اندیشه مشاوران ایشان (که هیچ کدام را نمی‌شناسم) کاری ندارم که نوسان فکریشان، از چپ افراطی تا راست افراطی، گاه در برخی اطلاعاتها

به چشم می‌خورد. لیکن سخنان خود وی کاملاً روشن و شفاف است.

تعهد و احترام!

رضا پهلوی در مورد شکل نظام نیز همواره به صراحت اعلام کرده است یک نظام پادشاهی پارلمانی را بهترین شکل برای ایران می‌شمارد، ولی در همین مصاحبه با حسین مْهری و علیرضا میبیدی در رادیو صدای ایران، نیز نخستین بار نیست که تکرار می‌کند با رسیدن به یک جمهوری سکولار و مبتنی بر اصول دموکراسی و حقوق بشر، به نود درصد اهداف و آرزوی خود رسیده است. کدام یک از مدعیان سیاست در درون و بیرون کشور با این شفافیت از اهداف و آرزو و برنامه خود

سخن گفته و موضوع را نییچانده است؟!

رضا پهلوی در این مصاحبه، حتی فراتر از این می‌رود و می‌گوید: «آن پرسشی را که خمینی در ۱۲ فروردین ۵۸ با مردم مطرح نکرد، باید این بار از مردم پرسید: آیا جمهوری اسلامی را می‌خواهند یا نه؟» و می‌افزاید: «من فکر می‌کنم مردم به آن پاسخ منفی خواهند داد، ولی اگر همین نظام را خواستند، ما چه حرفی داریم بگوییم؟ باید به رأی مردم احترام بگذاریم».

من این سخن را به مثابه اعلام تعهد به آرای مردم و نقش آنها در تعیین سرنوشت خویش درک می‌کنم، حتی اگر تصمیمی اشتباه بگیرند. درست

چرخ تاریخ را نمی‌توان به عقب بازگرداند و آنچه دورانش به پایان رسیده است، دیر یا زود به نقطه پایان می‌رسد.



تاریخ کسانی را که مرتکب آن اشتباه مکرر تاریخی «تاخیر» می‌شوند، تنبیه می‌کند

همان گونه که روسو در «قراردادهای اجتماعی» توضیح می‌دهد. مردم ممکن است هزار بار اشتباه کنند. ولی این آنها هستند که اشتباه می‌کنند و مسئولیت آن نیز به پای خودشان است. اما قراردادهای اجتماعی باید به آنها این امکان را بدهد که اشتباه خویش را تصحیح کنند.

اهمیت «تعهد و احترام به آرای مردم» در سخن رضا پهلوی اما در این است که می‌پذیرد قطعاً کسانی وجود دارند که خواهان «جمهوری اسلامی» هستند و باید فکری به حال آنها کرد. تعهدی که در عرضه و بنیه رژیم دینی اینان نبود تا آن دو در صددی را که آن را نمی‌خواستند، جدی بگیرد. بلکه خیلی ساده آنها را «ضدانقلاب» نامید و به گونه‌ای خشن و خونین آنها را حذف کرد تا خود شاهد باشد که هر چه زمان می‌گذرد، از آن اکثریت ۹۸ درصدی موجود کاسته و بر آن اقلیت دو درصدی (که ظاهراً از میان برداشته شده بود)، افزوده می‌شود.

امروز آن شاهزاده «لال»، سی سال پس از درگذشت پدری که به گفته بسیاری از نزدیکان دوران جوانی و حتی مخالفانش - آرزوهای «سوسیالیستی» داشت (خاطرات خلیل ملکی) لیکن در پایان به مثابه یک دیکتاتور ایران را ترک گفت، و در آستانه پنجاه سالگی خودش، با چنان شفافیتی سخن می‌گوید که لال بازی و لالمانی سایر مدعیان را به شدت مورد تردید قرار می‌دهد چرا که فقط کسانی می‌توانند شفاف سخن بگویند که در اندیشه و عمل خود تناقض و تردید نداشته باشند.

این است که اگر رضا پهلوی به هر دلیلی موفق نشود یک اتحاد عمل فراگیر جهت شکل‌گیری یک جانشین ملی و دموکرات شکل دهد (که همواره از آن سخن گفته و در جهت آن عمل کرده است)، تا همین جا نیز نقشی مفید و مثبت بازی کرده و قطعاً در شمار تأخیرکنندگان و تنبیه شدگان تاریخ نخواهد بود. بجاست تا بقیه، پیش از آنکه دیگران برای ایران تصمیم بگیرند، فکری به حال سستی و تأخیر خود بکنند.



دکتر پریسا ساعد

جایگاهی فرافکنی و یا درون فکنی کارکرد، پیدامی‌کند...

بنابراین «رهبران سلطه گرا» از همدلی و حمایت «سلطه پذیران» به قدرت می‌رسند و هرچه ویژه گیهای رهبران سلطه جو و باورهای اجتماع سلطه پذیر همسوتر باشد از یکسو رهبری از همدلی و حمایت جامعه برخوردار می‌شود - و از سوی دیگر جامعه سرکوب شده با همبستگی تنگاتنگ بارهبری مقتدر و کرازماتیک، احساس توانمندی و

عجیب و غریب، فرمول‌های گیج و مبهم، در ذهنیت جامعه، بحران و هرج و مرج ایجاد می‌کند چراکه در اغتشاش افکار عمومی سود بیشتری می‌برد.

۲- نگاهی به سخنرانی آیت الله خمینی در ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ (۴ ماه پس از تأسیس جمهوری اسلامی) دینامیسم آشکار است از فرهنگ سلطه جویی و سلطه پذیری.

در این سخنرانی آیت الله خمینی رهبری است که تنها خود را قادر به

اما در مقابل جالب اینجاست که مخاطبین ایشان در یک شیفتگی مجذوبانه جمعی، برای او «هورا» می‌کشند!؟

این است مصیبت تاریخی ما. آیا اگر این جامعه سلطه پرور و سلطه پذیر، نمادی از بافت فرهنگی و اجتماعی حاکم نبود، آیت الله خمینی می‌توانست با این ویژه گی‌ها به «رهبری بزرگ و فرهمند» تبدیل شود و کعبه آمال عده‌ای گردد تا جایی که امروز «عصر رهبری» او را - علیرغم

سرخوردگی و آینده‌ای نامعلوم به سر برده و می‌برد، آیا، فجایع خشونت بار استبداد دینی را به حافظه تاریخی خود نسپرد است؟

پس بدیهی است که پیروان مکتب آیت الله خمینی، با درک این مهم و آگاهی از واقعیت‌های انکار ناپذیر دگرگونی‌های ارزشی، به تکاپو افتاده و به صور مختلف، نقاب «طرفداری از حقوق بشر» را بر چهره می‌زنند و یادار نقش‌های گوناگون تلاش بر تئوریزه کردن مفاهیم حقوق بشر در قالب



سلطه جویی و سلطه پذیری، در جامعه ایران

با تولید و باز تولید سلطه پذیری، رهبران احساس قدرت و محبوبیت می‌کنند و دست به حذف اندیشه گران و دگراندیشان می‌زنند

در بررسی اجمالی «فرهنگ اندیشه گری» حاکم بر جامعه ایران، به چند نکته اشاره می‌کنم.

۱- به تصور من، تازمانیکه در ذهنیت آگاه و ناخودآگاه جمعی جامعه - فرهنگ سلطه جویی و سلطه پذیری - تولید و باز تولید شود، ما همچنان شاهد گسست‌های بسیار در فرهنگی اجتماعی جامعه خود خواهیم بود.

ارتباط «سلطه گری و سلطه پذیری» یک ارتباط ارگانیک و دو سویه است یعنی، این دو مقوله دو روی یک سکه هستند! که در یک رابطه متقابل ناسالم با هم گره می‌خورند و از یک دیگر تغذیه می‌کنند.

بعبارت دیگر حیات و بقای «سلطه گر» در تضمین حیات و بقای «سلطه پذیر» است و برعکس.

درونمایه این همبستگی متقابل ناسالم، نیز مقوله قدرت و ناتوانی است که از طریق مکانیسم‌های

قدرت می‌کند.

این تبادل البته در خلق خودیها با نوعی احساس تعلق وامنیت نیز همراه می‌شود.

نکته دیگر اینکه، رهبر، با آینه‌گونگی باورهای جامعه سلطه پذیر، خود احساس قدرت و محبوبیت بیشتری می‌کند، در نتیجه برای حفظ این قدرت و محبوبیت دست به سر به نیست کردن دشمن مشترک خود می‌زند. یعنی آزادی خواهان و دگر اندیشان، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری را گسترش می‌دهد ... فرهنگ می‌سازد! ارزش می‌آفریند! مفاهیم و داده‌های جدا افتاده فرهنگی را بنا به مقاصد سود پرستانه خود، تعبیر و یا تحریف می‌کند، با استفاده ابزاری از مغزهای متفکر وابسته و یا متخصصین سر سپرده در نهادهای

اثرگذار علمی، آموزشی، فرهنگی و هنری به تجزیه و تحلیل رویدادها می‌پردازد و با طرح فرضیه‌های

کنترل حوادث دنیا می‌بیند، انعطاف پذیری ندارد و در راه «کسب کنترل و قدرت نمایی» به هر قماري دست می‌زند، حتی اگر به قیمت جان هزاران انسان بی‌گناه تمام شود، لذا او با محکوم کردن «سیاست‌های مدارا جویانه» با سبیت تمام، فرمان حذف فیزیکی و اندیشه گری «غیر خودی‌ها» را صادر می‌کند و با تهدید و مرعوب کردن ساختن «خودیها» و «غیر خودیها» و تهدید به مجازات‌های سخت می‌گوید: اگر دولت چنین و یا چنان نکند خود به تنهایی می‌رود و انقلابی عمل می‌کند،

- یعنی چوبه‌های دار بر پا می‌کند! - قلم روزنامه نگاران «غیر خودی» را می‌شکنند! - رهبران مدارا جوی دولتی را از کار برکنار می‌کند! - دگراندیشان خودی و غیر خودی را به سزای اعمالشان می‌رساند! و ... و

بزرگترین کشتارهای تاریخی دگر اندیشان - «عصر طلایی» بنامند ...؟!

۳- اینک اما، طبیعت جامعه جوان ایران، سلطه طلبی و سلطه‌پذیری را بر نمی‌تابد. این نسل شاهد چهره خشن و خشونت سیستماتیک این حلقه معیوب بوده و با جان افشانی خواهان «تغییر» است.

نسلی که قربانی پیامدهای انقلاب و جنگی خونین بوده و صدها هزار کشته، معلول و اعدامی داده، ده‌ها هزار تن زندانی و شکنجه شده، در تنگناهای اقتصادی زیر خط فقر زندگی کرده، در چنبره بیکاری،

«اسلام رحمانی» می‌کنند ... اما، ماهیت برتری طلب و سلطه جوی این افراد در اسناد تاریخی ثبت است و همه می‌دانند که اینان پشت نوآوری‌های نمایشی انساندوستانه اشان! از استبداد و ارتجاع مذهبی تغذیه می‌کنند.

۴- در چنین مجموعه، اگرچه راه تحریف مفاهیم، هزار چم و خم دارد، اما راه حقیقت بسیار روشن و سراسر است است، لذا، آنان که به بیراهه می‌روند و یا آگاهانه و سود پرستانه جامعه را به بیراهه می‌کشاند، از چشمان حقیقت بین نسل جوان ایران پنهان نمی‌مانند.



موسیقی با روح پیوند دارد. رقص، موسیقی چشم است و شعر از قدیمی‌ترین ایام، آیات عشق انسانی بوده است.

از نوشته‌های چاپ نشده زنده یاد محمد عاصمی
در باره «پیوند شعر و موسیقی»

زنان، الهام بخش و نگهدارنده هنرها و علوم

قانون تقارن و فرضیه «ابوریحان» که در برابر جهان قدیم (قاره آسیا) باید سرزمینی در آن سوی کره زمین وجود داشته باشد، چون زمین گروی است

پاسدار بخشی از هنر و علم بوده‌اند. «کالیویه» موز پاسدار شعر رزمی و حماسی و فصاحت، «کلیو» پاسدار تاریخ، «اوتوپه» پاسدار نوازندگی فلوت و موسیقی، «اراتو» پاسدار شعر عاشقان و غزل و سرود «ترپسیکوره» پاسدار رقص، «ملیومین» پاسدار تراژدی، «تالیا» پاسدار کمدی، «پولومینیا» پاسدار آواز دسته جمعی و اشعار مذهبی و «اورانیا» پاسدار دانش و ستاره شناسی. جالب توجه است که در این افسانه یونانی «زن»‌ها پاسدار و نگهدارنده‌ی ۹ (نه) رشته‌ی معارف و علوم انسانی و زیباترین رشته‌های هنری هستند.

ذره بی جان را «ریتم و هارمونی» جاندار کرده است، اساس طبیعت بر روی ریتم و تقارن، بنا نهاده شده است، اگر جسمی را به دو بخش

انسان و از همان آغاز پیدایی انسان، بخشی از هم و متمم هم و ملازم هم بوده‌اند.

پاسداران علم و هنر

این برداشت، با طیفی این چنین هوشیارانه، از کجا و از چه مرجع و منبعی در گوش هوش حضرت اجل سعدی خوانده شده است؟ نمی‌دانم، اما یونانیان برای این مرجع، یکی از دختران «زئوس» را برگزیده‌اند. آنان در اسطوره‌های خود، پنداشته‌اند که زئوس Zeus و «منه موسونه» الهه‌ی حافظ که حامی علم و هنر بودند، ۹ دختر بوجود آمده است که هر کدام از این دخترها، الهام بخش و نگهدارنده‌ی یکی از هنرها و علوم است که نام «موز» Muz ریشه‌ی کلمه‌ی موزیک را بر خود دارند، این ۹ موز هر کدام

بخشی از کارهای سعدی، ترکیب عجیبی از زیبایی این هر سه مطلب شعر و موسیقی و عشق است.

یک روز به شیدایی در زلف تو آویزم / زان دو لب شیرین صد شور برانگیزم /

گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر / و راه وفا داری، جان در قدمت ریزم /

بس توبه و پرهیزم کز عشق تو باطل شد / من بعد بدان شرطم کز توبه بپرهیزم /

در شهر به رسوایی دشمن به رخم برزد / تا بر دف عشق آمد تیر نظر تیزم! /

گفتی به غم بنشین یا از سر جان برخیز / فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم /

این سه آیت هنر، همواره در تاریخ

باشد، مقدمه‌ی گلستان سعدی، بخودی خود، سمفونی باشکوهی است، ترکیب شده از موسیقی و شعر و داستان و هر آنچه زیباست، که خواندن آن نیز البته به بصیرتی خاص نیاز دارد.

وقتی سعدی، آواز و ناله مرغی را از دوردست، در سینه‌ی صبحگاهی، «تسبیح ذات الهی» قلمداد می‌کند و آنرا در والاترین مرز بیان، یعنی مناجات با ذات کون و زمان بی‌کران و روح وجود و سر نقطه‌ی تعالی قرار می‌دهد و احساس می‌کند، در واقع به اوج شعر و موسیقی دست یافته است، و می‌توان گفت که در اینجا، ذات سعدی و آن منیت عمیق او، در تار و پود زمان و زبان و آهنگ زیبای شعر، جا باز کرده و پیوند خورده است.

دوش مرغی به صبح می‌نالد
عقل و صبرم به برد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که ترا
بانک مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش!
می‌بینیم که سعدی بزرگوار ما، با چه فراست و ویژه‌ای به «پیوند شعر و موسیقی و عشق» و ترکیب این هر سه پی برده و به تکرار آنرا در آثار دربار خود آورده است.

سعدی این سه مقوله را با هم یکی دانسته و آنها را با هم تلفیق کرده است و درست اندر درست به صمیم حقیقت دست یافته است.

تصور نمی‌شود که کسی پیش از سعدی به چنین دست یافتی رسیده

شوق خدایی!

ریتم و موسیقی و هرآنچه را که به صورتی با ریتم پیوند دارد، عشق بورزد.

در نزد قبائل ابتدایی، سازهای موسیقی از تقدس برخوردار بوده است، طبل و سنج در جای مقدس نگهداری می شده است.

طبل را موجودی زنده می دانستند و طبل کوچکی به عنوان همسر همیشه کنارش می گذاشته اند و طبل کوچکتری به عنوان کارگذار آن دو موسیقی ورقص، را گفتگوی با خدا تلقی می شده است.

قوم آریایی - سومری با موسیقی آشنایی داشته و صاحب طبل و تنبور و هارپ با شانزده تار بوده است و این به پنج هزار سال پیش برمی گردد.

تفاوت صدای ناهنجار، با صدای هنجار، در ریتم و آهنگ است. تفاوت عناصر طبیعت: خاک، آب، باد، اکسیژن و ازلت و ... با موجود زنده در بی شکلی اول و شکل یابی و ریتم یافتن دوم است. این ریتم در عناصر طبیعت در بالاترین شکلش «جان» و «روح» نامیده می شود و در اوج اندیشه را همراه دارد، رابطه ی موسیقی با موجود زنده در وجه اشتراک ریتم و آهنگ و نظم یافتگی آن است، موسیقی با روح پیوند مستقیم دارد، ریتم، موسیقی - رقص که در واقع موسیقی چشم است - و شعر از قدیم ترین ایام آیات عشق انسانی بوده اند.

انسان، موسیقی و هرگونه ریتمی را دوست دارد و در مواردی این دوست داشتن به سرحد عشق می رسد، شعر و معانی شاعرانه نیز چنین است، در نظر شاعر و موسیقی دان هرچه بی ریتم و بی شکل باشد خوشایند نیست، در واقع شاعر و موسیقی دان، در موسیقی و ریتم و شعر، نوعی زندگی و زنده بودن را می یابد که اگر نباشند، صداها و واژه ها، حالت معمولی دارند و نازنده هستند، زنده نیستند.

شعر در خاطره ها می ماند ولی نثر، نه! ... (ادامه دارد)

کنیم، هربخش آن در آینه معادل بخش دیگر خواهد بود، تقارن یعنی تعادل، همه ی اعضای جفت تن آدمی به گونه ای متقارن قرار دارند، مانند گوش و چشم و دست و اعضای فرد نیز در محور تقارن جای می گیرند.

ابوریحان بیرونی، نخستین کسی است در تاریخ علم که در سده ی پانزدهم میلادی برروی قانون تقارن کار کرده است ... در کتاب «قانون مسعودی» که بنام سلطان مسعود غزنوی است او کامل ترین و با ارزش ترین کار سده های میانه در ریاضیات و مثلثات و هندسه و نجوم بشمار می رود.

ابوریحان بیرونی در این کتاب به «قانون تقارن» پرداخته و از آن چنین نتیجه گرفته است که: در برابر جهان قدیم (قاره آسیا) باید سرزمینی در آن سوی کره زمین وجود داشته باشد، چون زمین را گروی می دانسته اند و ابوریحان حتی شکل آن را از نظر عرض و طول پیش بینی کرده است. امروز بسیاری معتقدند که کریستف کلمب با اطلاعاتی در این زمینه از متون شرقی، رهسپار سفر طولانی خود شده که به کشف قاره ی آمریکا انجامید، البته او به نیت رسیدن به هند راهی سفر شد، اما به شهادت تاریخ یونانیان و هندیان و ایرانیان - ابوریحان بیرونی کم و بیش - معتقد بودند که حرکت افلاک با موسیقی و آهنگ همراه است.

در سلسله ی حرکت طبیعت، موجودات زنده از ویروس تا انسان، از خاک و آب و هوا (مواد ارگانیکی عضوی) سرچشمه گرفته اند و برخاسته اند ...

«ریتم» و تکرار ریتم و نظم این ریتم، همان پدیده ی جان و اندیشه است، که تا امروز و شاید تا روزها و سالها و قرنهای آینده، آدمی را به راز شگرف موجودیت خویش مشغول داشته است و خواهد داشت.

پس، انسان که از «ریتم» ساخته شده و با ریتم ساختار یافته، می بایست با

کله پوک؟!؟

علی آقا و همسرش مهری خانم مرتب به طور زبانی توی سروکول هم می زنند. یک روز که علی آقا از غرولندهای زنش شاکی بود و بهش گفت: هرچی تومی گی از این گوشم فرو میرند و از آن گوشم میرند بیرون و چیزی توی کله ام نمی مونه!

مهری خانم گفت: خوب معلومه چیزی توکله ات نیست که مانع بیرون رفتن اونابشه!

فهرست دیوانه ها

احمدی نژاد به رییس دفترش گفت: دفتری روی میزت دیدم که نام دیوانه ها رو توی اون نوشتی و اسم من هم اون توبود!

رییس دفتر گفت: زیاد بدل نگیرید چون دیدم معاون خودتون رو برای چندین و چند میلیون دلار برای خرید به خارج فرستادید! چون اون دیگه بر نمی گرده!

احمدی نژاد گفت: من به اون اطمینان دارم. حتماً برمی گرده! منشی گفت: اونوقت اسم اون رو هم به فهرست توی دفترم اضافه می کنم.

انتقاد منصفانه!

آقای کلان پولداری به خانم مکش مرگ ما و جذابش می گفت: همیشه خرت ترین مردها با خوشگل ترین زن ها ازدواج می کنند!

خانم گفت: ازکی تا حالا بلد شدی از خودت انتقاد منصفانه بکنی؟!؟

خانواده گیاهی!

منزل خانواده مدرنیته که همه گیاه خوار هستند خانم گیاهی میز غذا را چیده بود و بعد دخترها و شوهرش را صدا زد: آقای گیاهی، پونه، سبزینه، لاله زودتر بیایید سر میز. غذا پزمرده می شه!

جراحی مغز!

منور خانم نزد پزشکی که تخصص جراحی هم داشت رفت و گفت:

دلش درد می کند. دکتر آپاندیسیت تشخیص داد و چند روز بعد آن را در آورد. دوماه بعد مرا جمعه صدا کرد و از گلو درد نالید این دفعه لوزه هایش را عمل کرد! دو سه ماهی نگذشت که خانم ها به پزشک مربوطه مراجعه کرد و گفت: آقای دکتر انگار مخ ام تیر می کشه و درد می کنه! دکتر کمی معاینه کرد و گفت هیچی اون تونیست باد و سه تا قرص خوب می شه!

دختر خوش تیپ

عشرت خانم به ملیحه خانم می گفت: دخترمون ماشاله هزار ماشاله انقدر خوش تیپ شده که حتی با آن چارقد و مقنعه و چادر هم جرأت نداره توی خیابون بره و جوونا اونومی خوان با چشم بخورند!

ملیحه خانم گفت: پس نذار بره بیرون، بشینه توی خونه مرتب براش اسپند دود کن!

پسر بی جنبه!

محسن باکمال پررویی از دختری که تازه با او آشنا شده بود شماره تلفن خواست. دختره گفت: شما پسر ها اگه جنبه ندارین جنس مخالف ببینید، اصلاً نیاید توی خیابون!؟

رضایت شوهرانه!

یکی از همشهری ما پرسید: حالا از همسرت راضی هستی؟ گفت: کیف می کنم باهاش؟ دوستش گفت: ولی تو مرتب می گفتی زن شلخته ائیه، کدبانو نیست، غذا بلد نیست پیزه؟ همشهری ما گفت: ولی نمیدونی چقدر قشنگ چهچهه می زنه و آواز می خونه!

- خوب یک قناری می خریدی که برات ارزون تر تموم می شه؟!؟

تقلید صدا!

در سیرک، یکی از سیرکی ها صدای تمام حیوانات چرنده و پرنده و خرنده و درنده را تقلید می کرد. بعد از پایان برنامه گفت: هرکس نام هر حیوونی بره که من نتونم صدایش را تقلید کنم ۱۰۰۰ دلار بهش جایزه می دم!

همشهری ما از ته سالن به انگلیسی فصیح داد زد: ماهی ساردین!

ترک کشتی!

خانمی از یک کاپیتان کشتی تفریحی پرسید: راسته که وقتی کشتی داره غرق می شه شما آخرین نفری هستید که اونو ترک می کنید؟ کاپیتان گفت: بله، اما این روزها کشتی ها رو منفجر می کنند همه با هم اونو ترک می کنیم!





در جستجوی نیروی جانشین حکومت استبداد مذهبی!

آتش جنبش آزادیخواهان سبز بدون برنامه و رهبری رو به محو تدریجی خواهد رفت

حتی تر (!) در وجود خانم زهرا رهنورد، تعیین و تجلی داشته است. این گروه، همراه با اطرافیان شان و نیز مشارکتی ها و ملی - مذهبی ها و دیگر اصلاح طلبان مذهبی، نه تنها نیاز جنبش به رهبری را تأمین کرده اند بلکه در این راه بسیاری از آنها زندانی شده و شکنجه دیده اند.

اما، در پی گذشت یک سال تمام از آغاز جنبش، فقدان برنامه‌ی مشخص در ساحت رهبری و محو تدریجی احساس پیشرفت در کار مبارزه، موجب آن شده است که رفته رفته آتش جنبش رو به سردی بگذارد، ابتدا در پیلای از خاکستر انتظار فرو رود و سپس رو به مرگ ورق بزنید

این فهرست چیزی جز یک حکومت غیرمذهبی و فراگیر نیست.

اینان در صورتی به مبارزه‌ی خود ادامه خواهند داد که احساس کنند، از یکسو، برای مبارزات اعتراضی شان نوعی رهبری وجود دارد و از سوی دیگر، این رهبری توانسته است و می‌تواند مبارزه را به پیش برده و بدان راستا و سرعت ببخشد.

موضوع رهبری جنبش

حال بیایید بپذیریم که در سرآغاز این جنبش آزادیخواهان رهبری آن در وجود مهندس میر حسین موسوی و حجة الاسلام مهدی کروبی و حتی حجة الاسلام محمد خاتمی، و

جنبش در داخل کشور است. این پویائی موتور حرکت و سوخت لازم برای فعالیت کارایی اپوزیسیون را فراهم می‌کند و بدون آن همه چیز دیگر باره در رخوت و مردگی و ملال تکرار فرو خواهد رفت.

اما پرسش اساسی در این میان آن است که مردم حضور یافته در صحنه‌ی واقعی سیاسی کشور - که جانمایه‌ی مبارزه‌ی خود را از خشم نسبت به حکومت ولایت فقیه به دست می‌آورند، در نتیجه، خوب می‌دانند که چه «نمی‌خواهند» و، فهرست بلندی از آنچه می‌خواهند را نیز در ذهن دارند. آنها حتی اکثریت آنها می‌دانند که تحقق بخشنده به

سراسر سپهر مرده‌ی سیاسی ما را جان بخشید و جان‌های عزت‌گزیده را به زنده و فعال شدن وا داشت؛ بطوری که اکنون، تنها سالی از ماجرا گذشته، شاهد آنیم که هر نیرو و هر شخصیت سیاسی به نوعی خود را دیگر باره درگیر مبارزه با رژیم مذهبی حاکم بر ایران می‌بیند و، با اتخاذ موضع گوناگون، و ارائه‌ی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های رنگارنگ، می‌کوشد تا در صحنه‌ی سیاسی کشورمان نقشی بازی کرده و جایگاهی به دست آورد.

اما آنچه در این میان حائز اهمیت حیاتی و شرط بقای هر کوشش سیاسی است تداوم پویائی این



اسماعیل نوری علا

اهمیت تداوم پویایی

«جنبش سبز»، که سال پیش از دل مبارزات انتخاباتی، و سپس در پی تقلب بزرگ رژیم پادگانی ولی فقیه و احمدی نژاد، زاده شد - بلافاصله،

تا نوع ساختار حکومت، در داخل هم غیر دموکراتیک است، رهبری در این جنبش شکل نمی‌گیرد و اپوزیسیون خارج می‌تواند هدایت مبارزه در داخل کشور را به عهده بگیرد



باشد در این میان برای خود جای پائی کسب کند. حال آنکه مشکل کشور (که همان کل «حکومت مذهبی» باشد) نه ناشی از منصب ولایت فقیه است و نه حاصل حضور دینکاران عمامه‌ای در مصادرت، تا بتوان - مثلاً - با حذف منصب ولایت فقیه و حذف عمامه و برقراری کراوات آن را حل کرد. حکومت مذهبی یعنی «حاکمیت شرع توضیح المسائلی دینکاران مذهب دوازده امامی» بر کشور ما، و حل معضل آن هم تنها با الغای قانون اساسی فعلی و سکولار کردن قوای سه‌گانه ممکن است.

باید بخود جنبید!

باری، براساس این مقدمات است که من فکر می‌کنم اگر نیروهای سکولاری که در خارج از کشور به وفور وجود دارند، بخود نجبنند - و بر سر نوعی رهبری عام بخش سکولار جنبش به توافق نرسند - هر تحولی

محمدی در صورت پیدایش شرایط ناموافق در ایران به خارج منتقل شده و در خارج کشور هم بر عهده‌ی ایشان خواهد بود، چرا که ایشان بعنوان یک «مجتهد تحصیلکرده‌ی خوشفکر» توانائی و حتی مشروعیت آن را دارند که آیت الله خامنه‌ای را از مقام خود عزل و طومار حکومت اش را باطل سازند؟!.

در واقع تمرکز حملات اردوگاه طرفداران مذهبی جنبش سبز بر روی شاخص کردن نقش آقای خامنه‌ای در جرم عدول حکومتیان از «آرمان‌های انقلاب»، و سپس ابطال مشروعیت او از طریق خارج کشور، نیز نشان از آن دارد که آنها خود را جانشین او می‌بینند و می‌کوشند تا، بدون آن که به «ساختار قدرت در نظام حکومت مذهبی» لطمه‌ای وارد شود، با جابجائی مهره‌ها، نوعی حس پیروزی و وصول به مقصود را در مردم ایجاد کنند، بی آنکه اپوزیسیون سکولار توانسته

جالب است توجه کنیم که در اردوگاه طرفداران بخش مذهبی جنبش سبز در خارج از کشور همین نتیجه گیری و فکری بیش از دیگر اردوگاه‌های اپوزیسیون مورد توجه بوده است، آنگونه که - مثلاً - به محض مطرح شدن خطر دستگیری موسوی و کروبی، بالا فاصله «سازگارا و مخملباف و نوری زاده» اعلام داشتند که در صورت وقوع این حادثه «رهبری به خارج کشور منتقل می‌شود!» و در این نیز شک ندارم که ایده‌ی بر پا داشتن «اتاق فکر» عطاالله مهاجرانی (مقیم لندن) نیز تدارکی دیگر در همین جهت بوده است؛ والا «فکر کردن» که خارج و داخل ندارد و موسوی و کروبی نیز می‌توانند در داخل کشور اطاق‌های فکر وسیع تری داشته باشند. همچنین است حرکات و سکنات حجة الاسلام کدیور و اطرافیان در آمریکا که می‌کوشند به نوعی این امر را تثبیت کنند که رهبری جنبش سبز

خارج کشور هم نباید به دنبال رهبری کارساز بود! نتیجه چه می‌شود؟ همین بن بست فعلی و لاغیر! اما چون به تاریخ و جغرافیا نگاه می‌کنیم می‌بینیم که پیدایش «رهبری اپوزیسیون حکومت در داخل» تنها در صورتی ممکن می‌شود که حکومت از نوعی ساختار دموکراتیک برخوردار بوده و اهل تحمل و تساهل باشد و هرگز نمی‌توان موردی را یافت که حکومت سرکوب کند و مردم بیگانه را به گلوله ببندد اما، در همان حال، اجازه دهد که بدیل معاند و جانشین اش زیر سایه‌ی خودش رشد کند.

اما، در عوض، می‌توان به موارد متعددی در تاریخ سرزمین‌های مختلف اشاره کرد که رهبری اپوزیسیون در خارج از حوزه تسلط حکومت بوجود آمده و از خارج هدایت مبارزات داخل کشور را به عهده داشته است. از نمونه هائی چون مورد «لنین» یا «دوگل» یا حتی «آیت الله خمینی» که بگذریم، می‌توان به مورد «آتاتورک» اشاره کرد که به دور دست شرق آناتولی رفت و از آنجا مبارزه‌ی را علیه «استانبول» رهبری کرد که به پایان یافتن خلافت عثمانی انجام گرفت.

در دور دست تاریخ نیز جز این نمی‌بینیم. مثلاً، می‌توان به مورد سقوط خلافت اموی در تاریخ اسلام اشاره کرد که به دست ابومسلم انجام شد، مردی که خراسانی نبود اما از دورترین نقطه‌ی شرقی خلافت - که خراسان باشد - مبارزه‌ی خود را آغاز کرده و توانست خلیفه را در دمشق به زیر کشد.

پس، بنظر من، اگر می‌خواهیم که چراغ این جنبش روشن بماند و حرکت آن در مسیر پیشرفت سرعتی دم افزون بخود بگیرد، چاره‌ای نداریم جز اینکه به ایجاد مرکزی برای هدایت و رجوع سکولارهای داخل در فضای آزاد در خارج کشور بیاوریم و در راستای آن بکار عملی بپردازیم.

برود.

من خود از این بابت رهبری مذهبی جنبش سبز را بارها مورد انتقاد قرار داده و نقش آنها را در فروکش کردن آتش مبارزه - بیش از نقش شان در جهت دادن به آن ارزیابی کرده‌ام - بیشترین انتقادی نیز که به ارزیابی‌های از این نوع می‌شود اینگونه است که به ما می‌گویند:

- «شما کنار گود نشسته اید و به پهلوان در مخمصه افتاده در گود سفارش لنگ کردن حریف را می‌دهید (و خود، خو گرفته به زندگی در ساحل عافیت، از آنها توقع ناممکن دارید). چرا که اگر تاکنون هم دامنه‌ی سرکوب حکومت به خود این رهبران نرسیده جای تعجب دارد و الا چگونه می‌توان، در زیر آتش مرگبار سرکوب حکومت، از این رهبران انتظار انجام چیزی بیش از این داشت که انجام می‌دهند؟!»

اما اغلب گویندگان همین سخنان، در عین حال، بشدت در مقابل این استدلال نیز ایستادگی می‌کنند که:

- «اگر وضع چنین است که شما می‌گوئید و رهبران داخل کشور در برابر حکومتی خونریز قادر به انجام کاری بیش از آن که انجام می‌دهند نیستند، آیا نباید نتیجه گرفت که رهبری جنبش باید در خارج از ایران شکل بگیرد؟»

اما منتقدان ما در برابر این پرسش لبخندهای عاقل اندر سفیه زده و بر این نکته پای می‌فشرند که:

- «رهبری باید در ایران شکل بگیرد و باشد و شما، در خارج از کشور، صرفاً باید پشتیبان و حتی پیرو آن باشید!».

دو اعتقاد متضاد

بنظر من این مواضع دوگانه حکم همان مصداق «کج دار، و مریز!» را دارند و به دو اعتقاد متضاد باهم، (که بطرز شگفتی آوری در یک ذهن بوجود می‌آیند).

اشاره می‌کنند: رهبری در داخل کشور دچار سرکوب و فلج است و در

که در سپهر سیاسی ایران رخ دهد در داخل اردوگاه مذهبی‌ها انجام خواهد گرفت و هیچ‌گونه لطمه‌ای به ساختار واقعی قدرت در حکومت مذهبی فعلی وارد نخواهد شد.

در نتیجه، حادثه‌ترین مسئله‌ی سکولارهای خارج کشور بررسی دلایل تفرقه و یافتن راه‌های توافق همه جانبه بر سر ایجاد نوعی «رهبری» است که بتواند - از یکسو مبارزات داخل کشور را هدایت کند و، از سوی دیگر، خود را آماده سازد تا، در صورت پیش آمدن فرصت جابجائی قدرت - توانائی اداره دوران پریها و خطرناک جابجائی را داشته و شرایطی را فراهم آورد تا برقراری انتخابات‌های آزاد و فراندوم‌های لازم بصورتی دموکراتیک و مبتنی بر اعلامیه حقوق بشر، ممکن شود.

بنظر من، واقعیت آن است که نیروهای سکولار (یعنی، خواستار انحلال حکومت مذهبی و برقراری یک حکومت غیر مذهبی و، اصولاً، غیر ایدئولوژیک) وسیع‌ترین و در عین حال پراکنده‌ترین نیروی سیاسی ما بشمار می‌روند که در صورت ادامه‌ی این وضع بار دیگر قافیه را برای دهه هائی چند به حریفان مذهبی و ایدئولوژیک خود خواهد باخت.

اما، برآستی، شانس سکولارهای ایران در این کار چگونه تخمین زدن است؟ موانع کار چیست؟ و امکانات آن دارای چه ماهیتی هستند؟ من می‌کوشم در این زمینه ملاحظات کوتاهی و حداقلی را در اینجا مطرح کنم.

اردوگاه‌های سیاسی

بنظر من مهمترین موجب تفرقه در اردوگاه سکولارها وجود دو گزینه و اردوگاه: پادشاهی و جمهوری است، بخصوص که جمهوری خواهان از هر طیفی و نظر و سلیقه‌ای از لحاظ نظری مجهزتر و بیشترند (۱) اما نتوانسته‌اند در میان خود چهره و

چهره‌های شاخصی را که مورد توجه نسل جوان سکولارهای ایرانی باشند بپرورانند. حال آنکه هواداران پادشاهی مشروطه، کم جمعیت‌تر و، از لحاظ نظری نامجهزتر، محسوب می‌شوند ولی دارای یک شخصیت محوری مهم و مورد شناخت بین المللی به نام شاهزاده رضا پهلوی هستند. (۲).

پیوستن شاهزاده به «جنبش ناکام فراندوم» چند سال پیش، که بوسیله‌ی اصلاح طلبان و ملی - مذهبی‌ها / طراحى شده بود، انجامیده است. در واقع، اگر فرض کنیم که در جوار شاهزاده نیز «اطاق فکر»ی وجود دارد چاره‌ای نداریم جز اینکه بپذیریم اعضاء این اطاق درسی سال



بخش‌های مذهبی جنبش سبز در خارج توانایی و حتی مشروعیت جانشینی خود را در مبارزه و عزل حکومت فعلی اعلام کرده اند!

متأسفانه، تاکنون کمتر ترفندی توانسته است این دو گروه را به طرز مؤثری بهم نزدیک کند، آنگونه که بتوانند سرمایه‌های خود را در جهت نجات ملت ایران از بختک حکومت مذهبی بر روی هم ریخته و از آن بدیلی امروزی و قابل پذیرش بیافرینند.

به همین دلیل است که می‌بینیم جمهوری خواهان فعال، و نه حاشیه نشین، که نسبت به توانائی‌ها و قابلیت پذیرش خود همواره دچار تردید بوده‌اند، در عمل بصورت زائده و آپاندیسیستی برای اردوگاه اصلاح طلبان مذهبی در آمده و هیچ امیدی به اینکه خود مستقلاً بتوانند مبارزات ملت را به جائی برسانند ندارند.

در اردوگاه پادشاهی خواهان نیز سردرگمی، فقدان برنامه، و بحران نظری مشروعیت، چنان تسلط دارد که گاه به موارد عجیبی همچون

پیش منجمد شده و با تحولات نظری و عملی سیاسی پیش نیامده‌اند. (۳) بدینسان، احساس من این است که زمان به سرعت از دست می‌رود و سرمایه‌های سکولارها عاطل و باطل مانده‌اند و تغییراتی که در افق سیاست کشورمان احتمال بالاتری را حائزند همگی، متأسفانه، هنوز رنگ ضد سکولاریستی و مذهبی دارند.

البته من، بعنوان یک «سکولار مومن» و معتقد به «سکولاریسم نو برای ایران» معتقدم که، در فقدان دلشکن هرگونه تمایل یا توانائی در سطح نیروهای متشکل و چهره‌های شاخص اردوگاه اپوزیسیون سکولار، چاره‌ای جز کوشیدن در سطح «ریشه‌ها» و کمک به پاگرفتن گیاهی که بر آنها استوار می‌شود تا بروید برای ما وجود ندارد. اینکه چهره‌های بارز سیاسی ما در این زمینه چه خواهند

کرد امری است که نمی‌توان در مورد آن به حدس و گمان نشست و، بهر حال، این امر بیش از هر چیز اعتماد به نفس، اعتقاد به نیروی عظیم سکولاریستی در داخل کشور، و دیدن خود به عنوان حامل یک حواله تاریخی را می‌طلبد که، متأسفانه، در وضعیت فعلی، این ویژگی‌ها را در کمتر کسی می‌توان

سراغ کرد. اگر سی سال به دنبال آزمایش نقش شخصیت در تاریخ بوده ایم، بد نیست که زمانی را نیز به آزمایش نقش «ریشه‌ها» در بالید درختان بگذرانیم. درخت بی ریشه بهاری بیش نمی‌پاید.

حواشی‌ها:

۱- البته ما مورد «شورای ملی مقاومت» و بازوی نظامی آن، سازمان مجاهدین خلق، را هم دیده ایم که نخست مجبور به انتقال رهبری خود به خارج کشور شده و سپس به ایجاد نوعی دولت سایه و آمادگی برای اداره‌ی کشور دست زده‌اند و ۲۵ سال پیش نیز خود را نیروئی سکولار خوانده‌اند. اما من در این مقاله به این مجموعه همچون یک «آلترناتیو سکولار» نگاه نمی‌کنم. سکولاریسم این شورا با ماهیت گوه‌رین سازمان مجاهدین، که در شورا دست بالا را دارد، در تضاد است و این دو گروه هرگز نتوانسته‌اند تضاد مزبور را در

عمل - و نه بر روی کاغذ - حل کنند، چنانکه هنوز هم حکومت آینده‌شان «جمهوری اسلامی ایران» نام دارد! در این مورد همچنین نگاه کنید به مقاله‌ای از من با عنوان «جمهوری اسلامی سکولار را خدا هم نافرید»، در این لینک:

۲- من قبلاً در مقاله‌ای با عنوان «معمای رضا پهلوی» در مورد امتیازات سیاسی ایشان به تفصیل سخن گفته‌ام:

۳- همین پریروز شاهد حضور شاهزاده در استودیوی رادیو صدای ایران و گفتگوی ایشان با آقای علیرضا میبدی و حسین مهری بودیم و شنیدیم که شاهزاده تا آن حد در «دموکرات بودن» پیش رفتند که گفتند اگر در همه پرسى آینده گزینه‌ی حکومت اسلامی رأی بیاورد ایشان آن را قبول خواهند داشت؛ حال آنکه معلوم نیست چگونه در یک فضای دموکراتیک و مبتنی بر اعلامیه‌ی حقوق بشر می‌توان گزینه‌ای به نام حکومت اسلامی را به رأی گذاشت؟ واقعاً آیا اعتقاد به دموکراسی به معنی آن است که بتوان گزینه‌های ضد حقوق بشری را هم به رأی گذاشت و در صورت رأی آوردن نتیجه را پذیرفت؟ بخصوص که دیده ایم حکومت اسلامی، بعنوان یک نمونه‌ی اعلامی گزینه‌ای ضد بشری، حاوی حجاب و تبعیض‌های جنسی و مذهبی و قومی و زبانی و سنگسار و قطع دست و پا هم هست. اگر بتوان به اینگونه فراندوم‌های غیر بشری اعتقاد داشت در آن صورت چرا شاهزاده هنوز رسماً نمی‌پذیرد که ملت ایران در سال ۱۳۵۸ با آرائی بالا (نمی‌گویم ۹۹ درصد مهندس بازرگان) پادشاهی را لغو و «جمهوری اسلامی» را برقرار ساخته است و ایشان به چه مجوزی هنوز خود را نامزد گزینه‌ای به نام پادشاهی می‌داند؟ جز اینکه آن فراندوم بعلت طرح گزینه‌ای ضد بشری ملغی محسوب می‌شود؟

مگر تصمیم رییس جمهور شخص احمدی نژاد که برای اولین بار و چندمین بار به سازمان ملل متحد رفتند، برای ایران آبرویی کسب کردند؟ مگر دیپلماسی رژیم علاوه بر بی عرضگی، جز این که دستش آغشته به خون و انفجارها و کشتن مخالفان رژیم در کشورهای خارجی - و کارش جز جاسوسی و توطئه علیه دولت‌های دیگر - بوده است؟ و همه اشان نیز در کارنامه اشان، نمره صفر دارند.

یا فکرش را بکنید مملکتی با این همه ثروت، با این همه درآمد نفتی و

فرانسه، آمریکا و روسیه - بزرگترین و سازنده‌ترین و معقول‌ترین انقلاب‌های دنیا خواندند و دیدیم که تسلط چنین انقلابی، چیزی به جز ترور و وحشت و گروگان‌گیری و جنگ و شکنجه و اعمال ضد انسانی، انفجار و خرابکاری در هر کجای جهان نبوده است؟ دیدیم که هم آن انقلاب عقب افتاده و از مدل کهنه و چروکیده‌اش بود و هم حکومتی که با «اهداف انقلاب اسلامی» در ایران مستقر گردید.

راستی چرا این تیم ورزشی را سرزنش می‌کنیم که آخر شده است،

مگر حکومت مان که با انقلاب اسلامی در عرصه بین المللی حلوا حلوایش کرده و روی سرشان گذاشتند و حتی همان زمان نماینده دولت آمریکا در شکل و شمایل رهبر انقلاب «روح خدا» را می‌دید که در ایران ظاهر شده و نماینده دولت فرانسه «حضور گاندی جدیدی» را در ایران مژده می‌داد و درس خوانده‌ها و روشنفکران ایران (که به جای خود) تمام روشنفکران اروپایی و آمریکایی و حتی خیلی هایشان از هول هلیم توی دیگ افتادند و انقلاب اسلامی را - در مقایسه با انقلاب‌های کبیر

سردر حمام‌های زنانه هستند. فقط برای خود نمایی و بیرق گردانی نمایشی، به میدان مسابقات جهانی می‌فرستند نه بر حسب شایستگی هایی که قهرمانان در وطنمان دارند. فقط این تیم نیست که رتبه آخر را کسب کرده که یک تیم دیگر ورزشی از دم رفته‌اند و وزنه زده‌اند و معلوم شده که با دواجات تقویتی توانسته‌اند به مدالی دست یابند و همه آنها را محروم کرده‌اند و مدال هایشان را پس گرفته‌اند و چندین و چند هزار دلار هم فدراسیون مربوطه را جریمه کرده‌اند.

هفته گذشته مطبوعات تهران یک تیم ورزشی جمهوری اسلامی را دست انداخته و مورد استهزا قرار داده بودند که در یک رشته ورزشی (واترپلو) در مسابقات جهانی شرکت کرده و در میان صد و چند کشور جهان از آخر اول شده‌اند! در حالی که اگر چیزی قابل استهزا باشد این تیم ورزشی نیست که در بسیاری از رشته‌های دیگر ورزش هم مانند کشتی و وزنه برداری و حتی پینگ پنگ (که زمانی حرفی برای گفتن در دنیا داشتیم) ولی اکنون در جهان قاقیم. فوتبال ما به جام جهانی هم

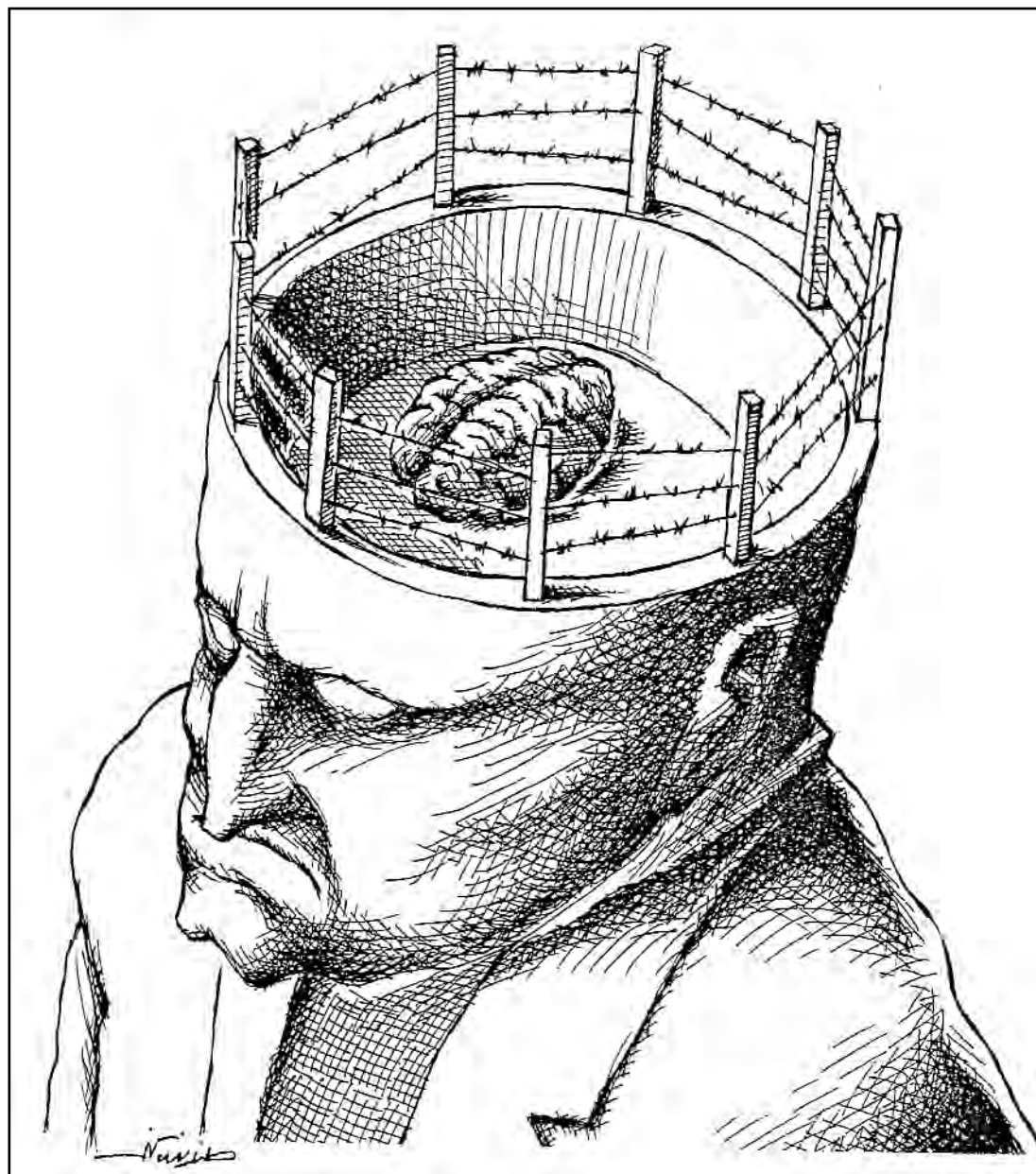
در کارنامه رژیم، از معدل تجدیدی آورده است؟!!

معادن و امکانات زراعتی، وقتی اقتصادش - طبق نظریه امام مال گاو است - نتیجه اش، بهتر از نمره صفر می‌شود که در کارنامه اش و در کنار نمره‌های تک عددی قرار دارد؟

سابق بر این در دبستان و دبیرستان‌ها یک امتیاز «تک ماده‌ای» برای دانش آموزان بود که اگر در آخر سال در یک ماده مثلاً حساب، جغرافیا، جبر، هندسه نمره کمتر از ده و یا هفت می‌آوردند این‌ها دیگر تجدیدی نمی‌شدند و می‌توانستند با استفاده از امتیاز تک ماده‌ای، به کلاس بالاتر بروند.

اما عده‌ای از بیخ عرب بودند و در هیچ رشته نمره‌ای نمی‌آوردند و در معدل و در کارنامه آخر سال «تجدید» می‌شدند!

حالا حکایت کارنامه رژیم جمهوری اسلامی است که پس از ۳۱ سال «از بابت معدل» تک ماده‌ای است و تجدیدی آورده است! وکل جمهوری اسلامی با تمام مخلفات آن رفوزه و مردود است!



رفت و حالا هم تیم‌های فوتبال باشگاهی ما از بودجه حکومتی نواله می‌گیرند و نشخوار می‌کنند ولی در سطح تیم یا خچی آباد خاکی، مسابقه می‌دهند.

این تیم ورزشی هم که در جهان رتبه آخر شده چه گناهی دارد که سردمداران رژیم به حضور آنها در میادین ورزشی جهان برای «نمایش امروزی بودن» اصرار دارند! وگرنه ما همه چیز مملکتیمان با هم جور است. به شتره گفتند چرا شاشت پسه؟ جوابداد: کجای ریخت و هیکلم مثل همه کسه؟! به قول تهرانی‌ها: عروس به این سیاهی، داماد به این کوتاهی، هر دو بهم می‌آید!

رژیم جمهوری اسلامی کدام کار حکومتی‌اش درست و اساسی است که ورزش آن باشد؟

کشورمان و کارهایی که در آن دیار انجام می‌گیرد: سیاست، دیپلماسی، اقتصاد و دین، خورد و خوراک و پوشاک و رانندگی کدام یک شبیه مردم کشورهای امروزی دنیا و مثل آدمیزاد است که ورزش امان باشد؟! رژیم آخوندی این تیم‌ها را - که عین‌ه‌رو رستم نقاشی شده بالای



داریوش باقری

- آن کسانی که (مانده اند) از آن طرف مدینه فاصله می سازند.
- آن کسانی که (رفته اند) به کشورشان با حسرت فکر می کنند.
- اما هم آنهایی که (رفته اند) و هم آنهایی که (مانده اند) در یک چیز مشترکند: کسانی که رفته اند احساس تنهایی می کنند. کسانی که مانده اند هم احساس تنهایی می کنند. کاش جهان اینقدر با ما نامهربان نبود.

برگردند کجا کار گیرشان می آید و آیا اصلاً کار گیرشان می آید؟

● آن کسانی که (مانده اند) فکر می کنند که آنهایی که رفته اند حال کرده اند و حالا می آیند جای آنها را سرکار اشغال می کنند و آنها از کار بیکار می شوند!

● آن کسانی که (مانده اند) فکر می کنند آنهایی که رفته اند حق ندارند هیچ اظهار نظری در هیچ موردی بکنند چون دارند آنور حال می کنند و فوراً یک قلم بر می دارند و اسم آنوری ها را خط می زنند!

● آن کسانی که (رفته اند) با شوق بیانیها را امضاء می کنند و می خواهند خودشان را به جریان سیاسی کشوری که تویش نیستند، بچسبانند.

● آن کسانی که (مانده اند) در حسرت بی بی سی، بی سانسور کلافه می شوند!

● آن کسانی که (رفته اند) هیچ سایت خبری را نمی خوانند. ربطی بهشان ندارد خبرکشورهایی که تویش هستند...

● آن کسانی که (مانده اند) می خواهند بروند.

● آن کسانی که (رفته اند) می خواهند برگردند.

از رفته ها و مانده ها! دنیای نامهربانی است نازنین



آن هایی که مانده اند همه اش با هم بیروند. کافی شاپ می روند. خرید می روند... با هم کیف دنیا را می کنند و آنها را که آن گوشه دنیا تک افتاده اند فراموش کرده اند!

● آن کسانی که (مانده اند) فکر می کنند آنهایی که رفته اند همه اش به رستوران ها و کافه ها و دیسکوها می روند و خیلی بهشان خوش می گذرد و آنهایی را که توی این جهنم گیر افتاده اند فراموش کرده اند!

● آن کسانی که (رفته اند) می فهمند که هیچ کدام از آن مشروبها باب طبعشان نیست و دلشان می خواهد یک چای دم کرده حسایی بخورند.

● آن کسانی که (مانده اند) دلشان می خواهد بروند یکبار هم که شده بروند یک مغازه ای که از سر تا تهش مشروب باشد که بتوانند هر چیزی را می خواهند انتخاب کنند!

● آن کسانی که (رفته اند) همانطور که توی صف اداره پلیس برای کارت اقامتشان ایستاده اند و می بینند که پلیس با باتوم خارجی ها را هل می دهد فکر می کنند که آن جهنمی که تویش بودند حداقل کشور خودشان بود. حداقل احساس نمی کردند طفیلی هستند!

● آن کسانی که (مانده اند) همانطور که گشت ارشاد با باتوم دخترها را توی اتوبوس می ریزند، فکر می کنند که آنهایی که رفته اند الان مثل آدم های محترم می روند به یک اداره مرتب و کارت اقامتشان را تحویل می گیرند.

● آن کسانی که (رفته اند) همانطور می نشینند پشت پنجره و زل می زنند به حیاط و فکر می کنند به اینکه وقتی

● آن کسانی که (از ایران رفته اند) هر روز ایمیلشان را در حسرت نامه ای از آن هایی که مانده اند باز می کنند و از اینکه هیچ نامه ای ندارند کلافه می شوند.

● آن کسانی که (در ایران مانده اند) هر روز ... نه! یک روز در میان ایمیلشان را چک می کنند و از اینکه نامه ای از آن هایی که رفته اند ندارند کفرشان در می آید.

● آن کسانی که (رفته اند) منتظرند آن هایی که مانده اند برایشان نامه بنویسند و فکر می کنند که حالا از جریان زندگی آنهایی که مانده اند خارج شده اند آنها باید تصمیم بگیرند که هنوز می خواهند به دوستیشان از دور ادامه بدهند یا نه.

● آن کسانی که (مانده اند) منتظرند تا آن هایی که رفته اند برایشان نامه بنویسند. فکر می کنند شاید آن هایی که رفته اند مدل زندگی شان را عوض کرده باشند و دیگر دوست نداشته باشند با آن هایی که مانده اند معاشرت کنند.

● آن کسانی که (رفته اند) همانطور که دارند یک غذای سردستی درست می کنند تا تنهایی بخورند فکر می کنند آن هایی که مانده اند الان دارند دور هم قورمه سبزی یا برنج زعفرانی می خورند و جمعیان جمع است و می گویند و می خندند!

● آن کسانی که (مانده اند) همانطور که دارند یک غذای سردستی درست می کنند فکر می کنند آن هایی که رفته اند الان دارند با دوستان جدیدشان گل می گویند و گل می شنوند و از آن غذاهایی می خورند که توی کتاب های آشپزی، عکسش هست.

● آن کسانی که (رفته اند) فکر می کنند

پدرها و فرزندان!

● ۴ ساله که بودم فکر می کردم پدرم هرکاری رومی تونه انجام بده!

● ۵ ساله که بودم فکر می کردم پدرم خیلی چیزها رومی دونه!

● ۶ ساله که بودم فکر می کردم پدرم از همه ی پدرها باهو شتره!

● ۸ ساله که شدم، گفتم پدرم همه چیز رومی دونه!

● ۱۰ ساله که شدم با خود گفتم! اون موقع ها که پدرم بچه بود همه چیز با حالا کاملاً فرق داشت.

● ۱۲ ساله که شدم گفتم! خب طبیعیه، پدر هیچی در این مورد نمی دونه ... دیگه پیرتر از اونه که بچگی هاش یادش بیاد!

● ۱۴ ساله که بودم گفتم: زیاد حرف های پدرمو تحویل نگیرم او خیلی امله!

● ۱۶ ساله که شدم دیدم خیلی نصیحت می کنه گفتم «باز اون گوش مفتی گیر آورده»!

● ۱۸ ساله که شدم: وای خدای من باز گیر داده به رفتار و گفتار و لباس پوشیدنم همین طور ببخودی به آدم گیر میده عجب روزگاریه!

● ۲۱ ساله که بودم پناه بر خدا بابا به طرز مأیوس کننده ای از رده خارج!

● ۲۵ ساله که شدم دیدم که باید از اش بیرسم، زیرا پدر چیزهای کمی درباره این موضوع می دونه زیاد با این قضیه سروکار داشته!

● ۳۰ ساله بودم به خودم گفتم «بد نیست از پدر بیرسم نظرش درباره این موضوع چیه هرچی باشه چند تا پیراهن از ما بیشتر پاره کرده و خیلی تجربه داره»!

● ۴۰ ساله که شدم مونده بودم پدر چطور از پس این همه کار برمیداره؟ چقدر عاقله، چقدر تجربه داره؟

● ۵۰ ساله که شدم حاضر بودم همه چیز رو بدم که پدر برگردنه تا من بتونم باهاش درباره ی همه چیز حرف بزنم! اما افسوس که قدرشو ندونستم، خیلی چیزها می شد ازش یاد گرفت!

گرانبهاترین دارایی!؟



کننده خود حاضر است به زنان و کودکان اجازه دهد تا صحیح و سالم از قلعه خارج شده و پی کار خود روند.

پس از کمی مذاکره، فرمانده دشمن به خاطر رعایت آیین جوانمردی و براساس قول شرف، موافقت می کند که هر یک از زنان دربند، بتوانند گرانبهاترین دارایی خود را نیز از قلعه خارج کنند به شرطی که به تنهایی قادر به حمل آن باشند.

ناگفته پیداست که قیافه حیرت زده و سرشار از شگفتی فرمانده دشمن به هنگامی که هریک از زنان شوهر خود را کول گرفته و از قلعه خارج می شدند بسیار تماشایی بود.

به نظر شما آکه قضیه برعکس بود آقایان چکار می کردند

یک سوال دارم لطفاً جوابی صادقانه دهید

(اما قبل از آن داستانی در خصوص سوالم برای تعریف می کنم)

بر بالای تپه ای در شهر وینسبرگ آلمان، قلعه ای قدیمی و بلند وجود دارد که مشرف بر شهر است، اهالی وینسبرگ افسانه ای جالب در مورد این قلعه دارند که بازگویی آن مایه مباهات و افتخارشان است:

افسانه حاکی از آن است که در قرن ۱۵، لشکر دشمن این شهر را تصرف و قلعه را محاصره می کند. اهالی شهر از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان، برای رهایی از چنگال مرگ به داخل قلعه پناه می برند.

فرمانده دشمن به قلعه پیام می فرستد که قبل از حمله ویران

الهام پژوهان

سهیل محمودی

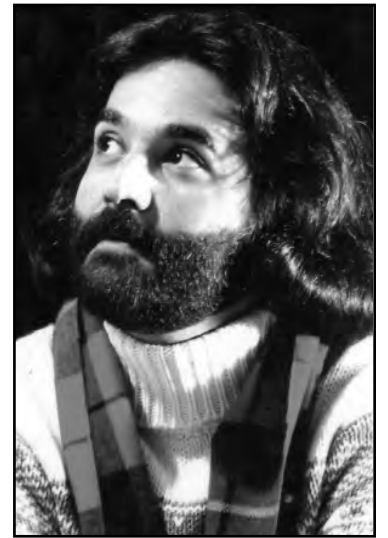
مهربان تر

فداکاری

شبا روشن! غصه هاش گمن!
کوچه هاش شکل خوابای من!

سربالایی راه آرزو،
غیرتم گجاس؟ ضامن دارم کو؟
حقم باید خودم بگیرم،
یا رها بشم، یا که بمیرم!

یغما گرویی - تهران



ضامن دار

پرسه در شهری که ترازوی خراب است ...

به یه تَه سیگار، توی لاله زار،
پرسه می‌زنم، تلخ و بی قرار!

کوچه‌ها بن بست، سایه‌ها همدست،
ترانه‌ها لال، آرزوها پست

این جا تاریکه، راه‌ها باریکه،
خوش بختی دوره، مُردن نزدیکه

شبا شب تَرَن، آدما گَرَن،
آدم می‌فروشن، قلوهِ می‌خرن

سربالایی راه آرزو،
غیرتم گجاس؟ ضامن دارم کو؟
حقم باید خودم بگیرم،
یا رها بشم، یا که بمیرم!

بالا بالاها، فرق داره دنیا،
شبیه قصه س، شبیه رویا

آسمون خراش، بریز بپاش،
ژامبون نذری، جانشین آش!

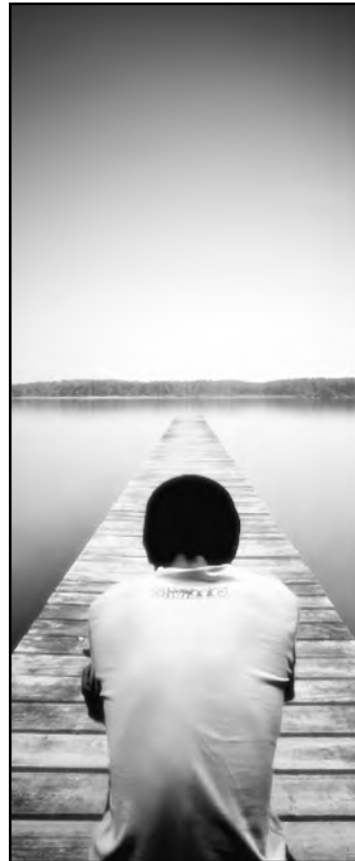
همه بی کارن، بس که پول دارن!
از شکم سیری، بالا میارن!



حمزه موسویپور

اعماق!

تو تلاقی را در حادثه می‌دانی
و صداقت را،
در رجعت، هر پایان.
و نهایت را یک متن بلند
که همه ذراتش
زاده‌ی وسعت تکوین است.
و شگفت اینست
که عمری من و تو
از صافی بودن‌ها
بی تلاقی، خواهیم گذشت.
و در این رجعت بی آغاز
تا پهنه‌ی دید
نه به هم
نه باوج
نه به
ء
م
ا
ق
نخواهیم رسید.



حسن رحیمی

چشمان تو

از این شب‌های طولانی
هجرت می‌کنم
به چشم‌های روشن تو
چشم‌های تو
نشانه مهر است و شادمانی

به تلخی یک قهوه
در کنار میز کوچک من
دل خوش کردی
در همان حال که می‌توانستی
در جاده‌های جنگلی
با طعم تمشک و رنگ سیب
حوایی ات را
شکوفای کنی
من، آدمی دربند
که به لبخند نومیدانه ام
دل بستی
و آینه جوانی ات را
شکستی
تا صخره‌های سرسخت زندگی من
مغرور جلوه کنند

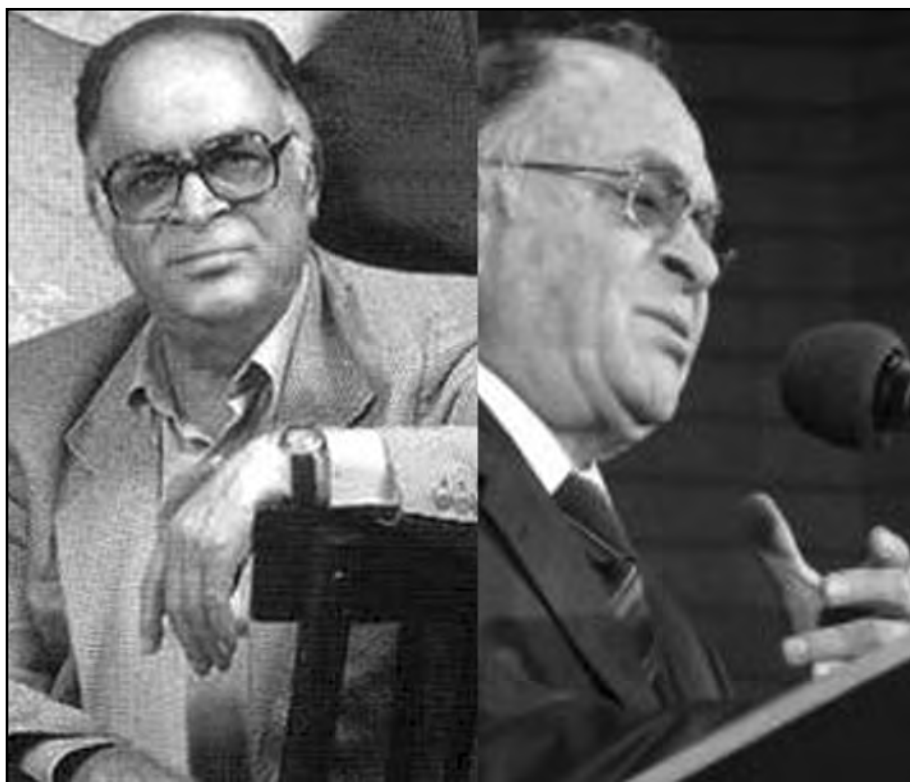
به یک قهوه سرد
در حوالی صخره‌های تلخ
دل خوش کردی

حامد رحمتی

پرواز

گاهی احساس می‌کنم
بال درآورده‌ام
و برفراز شهر پرواز می‌کنم
باد
از زیر بال‌هایم عبور می‌کند
آن قدر بالا می‌روم
که در وسعت آسمان محو شوم
این حس احمقانه
دوست دارم
با این که نمی‌توانم
روی سیم‌های برق بنشینم.
و برفراز شهر پرواز کنم.

او ایران را و جهان را و عشق را می‌بویید



نازنینی دیگر از آن دیار پرکشید: مثل برادرم، مثل خواهرهایم، مثل بسیاری از دوستانم که نتوانستیم و نمی‌توانیم اشکی بر پیکر آنها و نثار گورشان در خاک ایران سازیم. «محمدنوری» هم به خاطره‌های پسندیده و خوب ما پیوست و فقط با صدایش در قلب ما باقی می‌ماند با حضورش و آن خنده‌های پرمهرش و آن اخم همیشه گره خورده میان دو ابروانش. در میان هنرمندانی که من در طول عمرم شناختم، هرکدام اخلاق و خصوصیات خاصی داشتند که با عده‌ای از آنها صمیمی و با جمعی دیگر دوست بودیم و با بعضی واقعاً «حال» می‌کردیم و محمدنوری از این قبیله بود و براستی آن چند روزی که چندین سال پیش در پاریس در کنار هم بودیم، انگار مانند فیلمی که از آرشیو بیرون آورده باشم، در جلوی چشمانم هست و صدایی که در نیمه شبان پاریس در آپارتمان، حتی شیشه‌ها را می‌لرزاند... و دل‌های دوستان و

دوستدارانش را. این که «نوری» چه می‌خواند و چه ترانه‌ها و چه نوع آوایی را دنبال می‌کرد؟ هر چه بود اگر به دلها نمی‌نشست و تأثیرگذار نبود، که نمی‌ماند و همیشه نمی‌شد. و این همه سال نمی‌خواند هرچند که گزیده می‌خواند و با وسواس در انتخاب ترانه و آهنگ. از «جان مریم» تا آخرینش که بجا و بموقع درباره «وطن» خواند تا در کنار «ای ایران ای مرز پرگهر» ترانه او هم خوش بنشینند و در تعهد و تفکرش نسبت به وطن و هموطنانش کوتاهی نکرده باشد. ایکاش بیشتر می‌ماند (نمیدانم چند و چندین سال دیگر) تا به آرزویش می‌رسید و آزادی ایران را، یکبار دیگر «می‌بویید». «... ایناصطلاحی از اوست که می‌گفت: من دنیا را می‌بویم، دوستی، عشق و... بودند، بویی خوش! مثل خود او و صدایش، و صفایش، که اکنون دفتر ما را پر از عطر دل انگیز «محمدنوری» کرده است.

«ع پهلوان»

کوروش جمالی چشمهایش

وقتی
دیدگان سبز تو
طلوع می‌کنند
چون شبنم سپیده دمان
در چمن زار سبز چشمانت
تحلیل می‌روم
آنان
که جسمم فراموشخانه‌ای می‌گردد
که خویش را
بر باد داده است



علی دیری

بوسه شکوفه‌ها

تا بهار از پی تو افتاد
بوی پیراهنت چه آبی بود
شاخه ساران سبز زیتونی
سبدي در خیال دستانت
ارغوانم
ملایم از عطری
بوسه‌های شگفت
ریشه‌ها
آب‌ها
و آئینه
گل دهم
پیش از آنکه برگ کنم

اردلان عسکری به رویا

تنها
به رویا، اینجایی
با روسری سپید و
پیراهنی صورتی
و تبسمی
که تابستانی بر پا می‌کند.

با تو نزیسته‌ام
که خانه‌ها و خیابان‌ها
از تو خالی ست.

آری
تنها به رویا می‌توانی
پاره‌ای از خود را بیابی.

زنده یاد هوتن نجات خاموشی!

صدای درهای آهنی
گواه رد شدن زندانی

از زندان
برای آگاهی زندانبان ست
و شعر شاعر

بر دیواری باقی ست
بر زمین تاریک
باران می‌بارد

صبح را
دیوارها حس می‌کنند
خلق با لبخند رد می‌شوند
و بر شاعر
خاموشی حاکم است.





**خانم «منیرو روانی پور» نویسنده برجسته،
بیش از سه سال است که در آمریکاست.**

گیجم، در حال بغض و مقایسه!

من اینجا نویسنده‌ای ندیده‌ام تا خرخره عرق بخورد و تا آنجا که می‌تواند خودش را با سیگار خفه کند. آنها می‌خواهند سالم و سلامت باشند و بنویسند!

بزرگ دانشگاه در اختیار من بود و جلساتی که دائم برگزار بود و نویسندگان، محققان و هنرمندانی که دعوت می‌شدند برای سخنرانی. در دانشگاه نواداهم همه آن امکانات هست؛ کتابخانه، جلسات فرهنگی و دفتری که دارم. منتها اینجا فرقی این است که محل کارم با خانه ام بیست مایل فاصله دارد و در مرکز شهر است. ضمناً می‌خواهم به بیمه درمانی اشاره کنم که در هر دو دانشگاه، من و خانواده‌ام را تحت پوشش بیمه درمانی قرار دادند. اولین تأثیری که این فضا روی من گذاشت: گیجی بود؛ گیجی و بغض. هر تصویری مرا به مقایسه

بود و من گاهی پیاده راه می‌افتادم. در مسیر دانشجویان دانشگاه را می‌دیدم که در خیابان پرسه می‌زدند یا در کافه‌ای نشسته‌اند و قهوه می‌خورند یا روی چمن‌ها ولو شده‌اند و درس می‌خوانند یا در زمین‌های تنیس میانه راه تنیس بازی می‌کنند. این تصاویر نویی بود که بعد از سال‌ها می‌دیدم. تامت‌ها در خیابان که راه می‌رفتم تا برسم به محل کارم، ناخودآگاه واهمه داشتم و ترسی نامعلوم و غریب گریبانم را می‌گرفت. خیلی وقت‌ها این ترس و اضطراب را با خودم به دفترم می‌برد. کتابخانه

فراهم شده و این شرایط جدید چه تأثیری روی کار شما گذاشته است؟ منیرو - هرامکاناتی که یک نویسنده لازم دارد. در دانشگاه براون، برای اولین بار فهمیدم که نویسنده به یک محل کار نیاز دارد تا بتواند بنویسد، من همیشه توی خانه می‌نوشت. وقتی همه خواب بودند و می‌توانستم دفتر و دستکم را روبه رویم بگذارم و کمی تنها باشم. در دانشگاه براون دفتری داشتم بسیار زیاده که روبه خیابان باز می‌شد و کلیدش دست خودم بود و هر ساعتی از شبانه روز که می‌خواستم می‌توانستم بروم و پشت میز کارم بنشینم. دانشگاه نزدیک خانه مان

● پیش از هر چیز انگیزه سفر شما به آمریکا چه بود؟ منیرو - انگیزه‌ام از آمدن به اینجا آشنایی با ادبیات مدرن و دیدن فرهنگی متفاوت بود. می‌خواستم بدانم در این چندین ساله مردم بخشی از جهان چه تغییری کرده‌اند، چه جور فکر می‌کنند و ادبیات‌شان چه رنگ و بویی به خود گرفته است. می‌خواستم خودم را که خیس از فرهنگی متفاوت بودم، در فرهنگی دیگر بینم و تصمیم داشتم با تمام توانم روی داستان‌ها و رمان‌هایم کار کنم. قصد ماندن هم نداشتم اما اوضاع چنان شکلی به خودش گرفت که فکر کردم ماندن بهتر است. ● در آمریکا چه امکاناتی برای شما

اشاره: اکنون بیش از سه سال است که خانم منیرو روانی پور (عروس زنده یاد غلامرضا تختی و همسر بابک تختی) در آمریکاست. در اینجا با وجود فعالیت و تماس‌های مختلف فرهنگی، ولی ارتباط کمرنگی با داخل کشور داشته است ولی خانم «منیرو» از جمله نویسندگان ایران است که در این مدت مهاجرت پیوسته تماس خود را با جامعه و مردم ایران حفظ کرده است. گزیده‌ای از گفتگوی این نویسنده برجسته رمان وقصه ایران را با «مهی‌ار زاهد» به نقل از روزنامه شرق می‌خوانید.

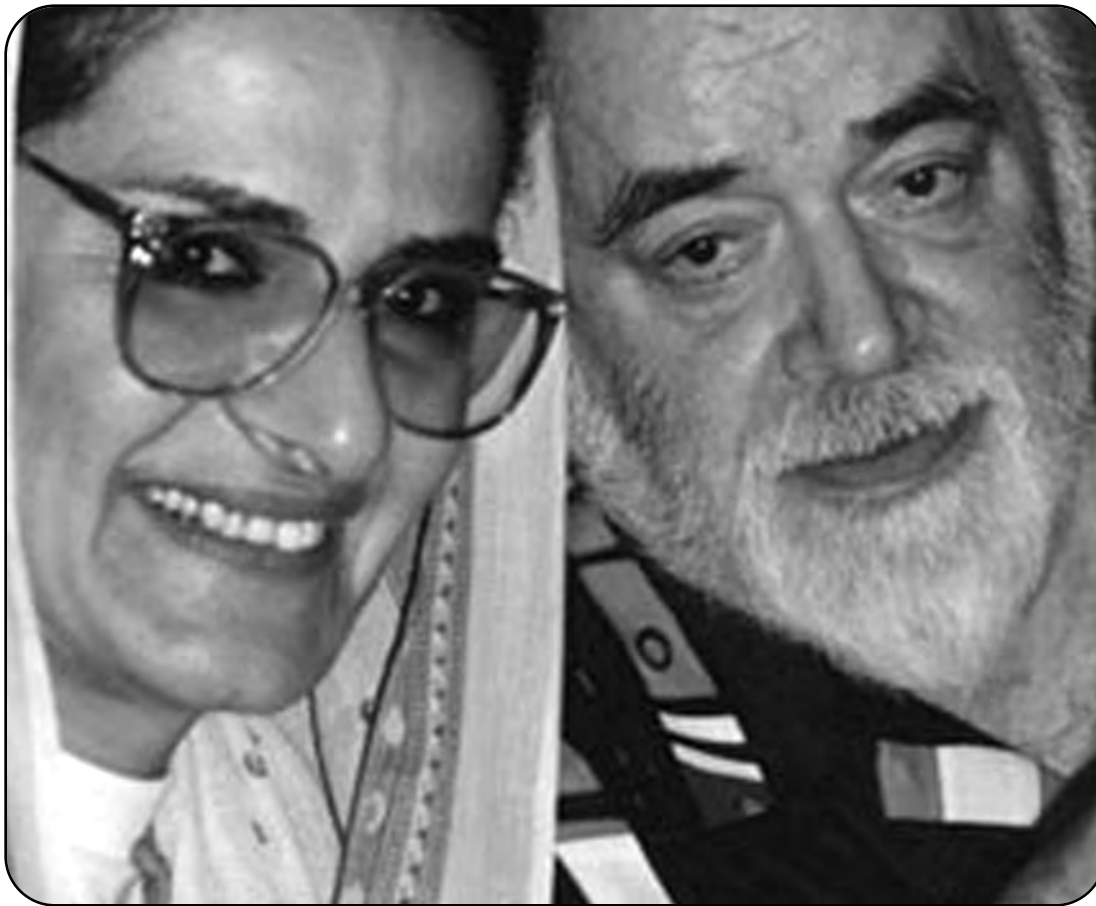
وامی داشت و وامی دارد. خودم را دائم با آدم‌های دور و برم مقایسه می‌کردم؛ دراین فرهنگ جدید بود که نابسامانی‌های ذهنی و رفتاری خودش را نشان می‌داد و هنوز هم می‌دهد. اینکه آدم مرتبی نباشی و همه چیزت شلم شوربا باشد به هوای اینکه نویسنده‌ای و هنرمندی. اینکه حتی آرشیوی از کارها و نوشته‌ها و فعالیت‌ها و یادداشت‌های خودت نداشته باشی و این بی تفاوتی به کارهایی که آدمی در زمانی می‌کند و بعدها نیازمند آن است که به عنوان کارنامه آن رادر جایی عرضه کند...

اینجا فهمیدم که هر حرکت آدمی چه نویسنده باشد و چه آدم جویای کار جزء کارنامه اوست و ارزشمند است. دیدم حتی بزرگترین نویسندگان دنیا هم برای خودشان آرشیوی دارند که تمام فعالیت‌های فرهنگی خود را در آن نگه می‌دارند. همه اینها را بگذار کنار، عادت هایی که آدم با خودش کول می‌کند و می‌آورد: نامرتب بودن، ذهن آشفته داشتن...! هنوز که هنوز

ایرانی‌ها سیگار نمی‌کشید. دائم مهمانی را ول می‌کردیم و می‌رفتیم بیرون ساختمان سیگار می‌کشیدیم. راستش من اینجا هیچ نویسنده‌ای

کشیدن. اما من فقط با خانواده و چند تا چمدان به اینجا نیامده‌ام. چمدان‌های نامرئی و کوله باری از گذشته و باید و نبایدهایی که با خودم

«من نویسنده» با منی که با خانواده‌ام زندگی می‌کنم، ساده نیست. گاهی این یکی آن دیگری را پس می‌زند. جدال وحشتناکی است میان من



درخواندن رمان و داستان از زبان خودش بشنوی و شوخ طبعی حیرت‌انگیزی که دارد یا «جویس» را ببینی که با اندام نحیف و لاغرش تلاش می‌کند، سالم بماند تا بنویسد یا ده‌ها نویسنده دیگر که این سال‌ها دیده‌ام بدون هیچ تکبری و بی آنکه مدعی فتح جهان باشند.

اینکه ریچارد ولی برنده جایزه فاکتر بعد از پنج سال کار روی رمان جدیدش هنوز ناشری پیدا نکرده... دوست عزیز اینجا اقیانوس غریبی است. ۵۲ ایالت یعنی ۵۲ کشور. بسیاری از نویسندگان اصلاً یکدیگر را نمی‌شناسند: مثلاً «فاستر» که خیلی در کشور ما طرفدار دارد اینجا خیلی از نویسندگان او را نمی‌شناسند چه برسد به مردم عادی. به خاطر سپردن همه کار ساده‌ای نیست.

همین پارسال ۲۰۰ هزار عنوان کتاب چاپ شده. می‌من و بابک است که قرار است بخشی از کارهای مرا ترجمه کند.

● این ارتباط بیشتر و نزدیکی به ادبیات داستانی روز جهان و به

تعداد نویسندگان آمریکا سر به جهنم می‌زند و هیچ کس را با کسی مقایسه نمی‌کنند

است ذهنم چنان آشفته است که انگار باید همه چیز را از نو شروع کنم. آن بی برنامه‌گی که ما بهش عادت داریم و گاهی به آن افتخار هم می‌کنیم وحشتناک است. بلای جان نویسنده است. خیلی زود فهمیدم که خیلی وقت است نویسندگان اینجا حرف «شروود اندرسن» را که می‌گوید: «نویسنده باید مثل اسب سالم باشد»، آویزه گوش خود کرده‌اند. یادم می‌آید که «رابرت کوور» نویسنده پست مدرن امریکایی به خاطر من مهمانی داده بود - این البته رسم عادی آنهاست - در آن جمع هیچ کس به جز ما

را ندیده‌ام که تا خرخره عرق بخورد و تا آنجا که می‌تواند خودش را با سیگار خفه کند. شاید «کارو» آخرین بازمانده نسلی بود که باده نوشی می‌کرد اما حتی او هم چند سالی قبل از مرگش به زندگی آمریکایی روی آورده بود. ● با شرایط جدید چقدر با نوشتن به عنوان شغل حرفه‌ای خود ارتباط برقرار کرده‌اید؟

منیرو - من هر روز می‌نویسم. اینترنت هم خیلی کمک کرده که دستم همیشه گرم بماند. حداقل در برابر محدودیت هایی که برای چاپ هست، روزنه خوبی است برای نفس

آورده‌ام که به این زودی‌ها دست از سرم برنمی‌دارند. گاهی «من» فیزیکی‌ام اینجاست ولی تمام هوش و حواسم به زادگاهم است. ما از آنجا کنده نشده ایم، نمی‌توانیم چون خبرها ما را دنبال می‌کنند. به خصوص این روزها که دیگر تمام هوش و حواسم آنجاست. اما به هر حال این چند سال یک بند نوشته‌ام هر چند پراکنده، که باز هم نشان از نابسامانی ذهنی من دارد و ارگانیز نبودن ذهن شرقی من. از این شاخه به آن شاخه پریدن، از این رمان به آن رمان، از این داستان به آن داستان... درگیر این گرفتاری هستم، تفکیک

نویسنده و «منی» که خانه دارم و با خانواده‌ام اینجا زندگی می‌کنم و خب خانواده هم چوب خشک نیست. کنش و واکنش‌های خودش را دارد. ● به نظرم فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی شما در آمریکا خیلی بیشتر بوده و طی اقامت در آمریکا در نشست‌ها و ملاقات‌های ادبی مختلفی شرکت کردید؟

منیرو - آشنایی با «جویس» با «دکتروف» و نویسندگانی که اغلب جایزه‌های متعدد جهانی برده‌اند، خوشایند است. اینکه بدانی «دکتروف» با همه بی نظمی، نظمی رادر کار رعایت می‌کند! اینکه اصرارش

خصوص نویسندگان انگلیسی زبان، چه تغییری در شناخت پیشین شما از آنها ایجاد کرد؟ منیرو - غوغاست. واقعاً بگویم. گاهی آدم وحشت می‌کند از این لشگری که دارد می‌نویسد. شمار نویسندگان سر به جهنم می‌زند. فقط ۱۰۰ هزار نویسنده هستند که خیلی جدی می‌نویسند و اصلاً جزء «بست سلر» ها نیستند. آنها هم برای خودشان لشگری تمام و کمال دارند اما این خصلت که هیچ کس خودش را «رئیس» نمی‌داند و هر کس کار خودش را می‌کند و هیچ کس با هیچ کس مقایسه نمی‌شود، و این ورق بزنید



فاتحه این نویسنده و آن هنرمند را خواندن، ویژگی فرهنگی ما ایرانی هاست.

شاهکار است.

در واقع کمی مضحک است که نویسندگی را با نویسندگی مقایسه کنند در زادگاه من گاهی منتقدان نویسندگی را با نویسندگی دیگر مقایسه می‌کنند خیال می‌کنم قصد اصلی در این نقدهایی (که نقد نیست) چزاندن یکی است و بالا بردن دیگری. خیال می‌کنم هر نویسندگی را باید با خودش مقایسه کرد. می‌خواهم به این اشاره کنم که بسیاری از نویسندگان درجه یک اینجا «بست سلر» نیستند. هر هفته نیویورک تایمز بست سلرها را معرفی می‌کند. تو می‌توانی دو سه کتاب خوب در آنها پیدا کنی بقیه دنبال «نانسی» می‌گردند که سگش را گم کرده. همین حالا کتاب سارا پیلن (کاندیدای جمهوریخواهان برای معاونت ریاست جمهوری)، «بست سلر» است و بیش از دو میلیون نسخه از آن به فروش رفته. به هر حال خواننده این جور کتاب‌ها خیلی زیادند. اینکه هم «بست سلر» باشی هم نویسنده خوبی باشی، اقبالی است که به دست آوردنش ساده نیست. واقعیت این است که آنها به غیر از نوشتن، زندگی هم می‌کنند و به جز «جوینس» که درست در

خدمت نوشتن است. دیگرانی که من می‌شناسم مثلاً «دکتروف» به زیستن هم همان قدر اهمیت می‌دهد که نوشتن. این شیوه کار و زندگی برای ما که توی همه چیز قصدمان خودکشی است نه زندگی کردن مرا واداشته و وامی‌دارد که شیوه کارم را عوض کنم. خب اینجا که می‌رسی مثل این است که بخواهی وارد یک زورخانه شوی و سرخم کنی ... اما تو هستی، مثل دیگرانی که هستند و تلاش می‌کنند تا تصویر دیگری از هستی به دست دهند. و هرکسی مثل سیاره‌ای دور خودش می‌چرخد و کار خودش را می‌کند.

● و حالا؟

منیرو - چندی پیش به این نتیجه رسیدم که حالا باید کسی را جمع و جور کند چون من آدمی هستم که از دست خودم در می‌روم، لحظه‌ای مشرق هستم و لحظه‌ای مغرب و مثل اوایل نویسندگی، ناگهان ده تا هندوانه را با هم بلند می‌کنم. خب اینجا راه دارد. بالاخره یکی را پیدا کردم که قرار است، ماهی یک بار بروم پیشش. کسی که تخصصش سر و سامان دادن به کار و زندگی دیگران است، این خانم نازنین که

سرخیوست است و مشاور من، قرار است ماهی یک بار کارهای مرا تحویل بگیرد و در واقع مرا وادارد که پیگیر کارهایم باشم و از این شاخه به آن شاخه نپریم. چاره‌ای نداشتم باید یکی خارج از من، به من سر و سامانی می‌داد. تغییر عمده‌ای که در کار خودم می‌بینم پیدا شدن طنزی بسیار متفاوت در رمان‌های «تمام زنانی که می‌شناسم» و «استالین و عقرب‌ها» است ... اصلاً عجیب است همه چیز را تا حد مرگ خنده دار و مضحک می‌

● از زمانی که ایران را ترک کردید چرا به ندرت با نشریات و روزنامه‌های داخل کشور گفت و گو کردید؟

منیرو - «نابوکف» برای هر مصاحبه حداقل شش ماه وقت می‌گذاشت. مصاحبه اگر برای گفتن حرفی باشد کار ساده‌ای نیست، وقت می‌برد. به طور کلی به لحاظ سانسوری که بر آخرین مصاحبه من اعمال شد ترجیح می‌دهم مصاحبه نکنم چون نصف حقیقت را گفتن همه حقیقت نیست. حتی همین جا هم کمتر مصاحبه کرده‌ام. آدم حرفی دارد در کارش (اثرش) می‌زند یا آدمی مثل من که «سایت» دارد می‌تواند حرف هایش را در سایتش بزند. می‌دانی

اینترنت کم و بیش مشکلات ارتباط را حل کرده است.

● برخی از منتقدان بر این باورند که دوران نویسندگی شما به پایان رسیده یا دست کم با در نظر گرفتن سن دور شدن از روزهای پرانرژی منیرو جوان، به زودی پایان می‌پذیرد.

منیرو - این هم یکی از همان حرف‌های مضحک است که آدم‌رابه خنده وامی‌دارد. ولی واقعیت دارد. اگر بگویم ریشه همه این قضاوت‌ها در فرهنگی است که جسم و بدن را فقط برای نابودی محترم می‌شمرد، درست نگفته‌ام؟ بگذار روشن‌تر بگویم فاتحه این و آن را خواندن ویژگی فرهنگی ماست به خصوص اگر زن باشی؛ طعمه‌ای که جسمش را جامعه زیر دندان مزه مزه می‌کند. خوب هرچه جوان‌تر بهتر. زن تا ۳۰ سالگی خوب است بعدش مرده‌اش را یک قران نمی‌خرند و اگر زنی بخواهد بگوید که من «فکر می‌کنم» دیگر واویلاست، از قدیم و ندیم گفته‌اند هر چه زن گفت برعکس آن عمل کن! پس عملاً باید گفت که زن در بخشی از جامعه ما زیر سوال است. من از همان روزی که شروع کردم به نوشتن گفتند «تمام شده»! تا همین حالا که ۳۰ سال گذشته.

نویسنده برای خوشایند این و آن نمی‌نویسد. می‌نویسد چون باید بنویسد. با نوشتن هم نمی‌خواهد دلبری کند. فراموش نکنیم نقش «دلبری و کلفتی» را همزمان به زن داده‌اند. بعد از ۳۰ سالگی در فرهنگ ما زن بازنشسته می‌شود، نقش دلبری اش تمام می‌شود و نقش دانای احمق توسری خور! به او می‌دهند ... اما این دانایی برای راست و ریست کردن خانه است. حرکت دیگری قابل قبول نیست. کار، کار است و این تفکر که کار را زنانه و مردانه می‌کند، علمدار تبحر است. این، یعنی زن‌ها تا یک جایی می‌توانند و قدرت خلاقیت دارند. این یعنی مغز زن نسبت به مغز مرد توانایی کمتری دارد. اینجا این حرف‌ها مضحک است، نشانه عقب ماندگی است.

من سالها پیش گفتم با اجازه کسی نویسنده نشده‌ام و برای دلبری از کسی نمی‌نویسم. جسم برایم ارزشمند است و نیازهای آن، اما این نیاز روح من است آن را با چیزی معامله نمی‌کنم.

چه فرقیست بین ویلان و ولو؟

خسرو - امیر عضدی



وقتی که - در میان - دوکوه - کوتاه و بلند
- قبله و بالا

و مثل بچه های بازیگوش - در سیخ های
جنوب - ویلان - بودم

و بعدها هم - که: در میان - گل و گندم
و - در کوچه پس کوچه های - باغ - عمو
کل منصور
(خدا بیمارز به: کربلا رفته بود و عنوان
داشت)
ولوبودم
سالها پیش

عمو حسن - اما - آسیابان ده مان -
نبود!!!

ده نداشتیم - دیگر - درندشتی شده
بود!!!

تاکسی و سینما هم داشتیم
سر خیابان - بجای جگرکی - ساندویچ
فروشی - هم - باز شده بود!!! و کوکا کولا
- هم - داشت
یادش بخیر!!!

خیلی از وسائل خانگی مان
از خارج - یعنی - اینجا - که مائیم!!!
به: آنجا - سرازیر میشد
و اگر - بدولت - مالیات - نمیدادی
آنوقت - به: جرم - قاچاق کشی - از جایی
- بنام - هلفدونی - ما را - میترساندند

درست - همان روزها - که - برای - خبر
کردن - دیگران
تیر تیر سنگ ترازو
بچه ها بیابین به بازی
میخواندیم
و - پشت بندش:
هر کی - نیاد - به: بازی
نش - سوار قاضی
حالا قاضی - چه معنی میداد
وبه: کی - گفته میشد؟
بگذاریم - زیر خاک - بماند

هرگز تیشه بدستم نداد
که: درختی - را - ریشه کن - کنم
نه!!!

بیشتر گاهی - از به بدستم میداد
برای - کوتاه کردن - شاخه هایی - که:
سنگین - شده - بودند
از بس بارشان سنگین بود!!!

تا - نزدیکی های - عید نوروز
و - پیش از - خانه تکانی

ملتفتی - که چه - میگویم؟

کردار نیک

داشتم چه می نوشتم؟!!!

حواسم پرت شده بود!!!

فکر می کنم، ببخشید!!!

می گفتم:

عمو حسن - اما - کار دیگری - داشت

انگار - در معدن زحمت میکشید

با دستانی - پینه بسته - مثل سنگ

گاهی هم - زمین های مادری - را شخم

میزد و گندم میکاشت!!!

این یکی را هم خدا بیمارزد!!!

این عمو - اما - شاهنامه هم - میخواند ...

یادم هست

همچنان ...

هرگز تیشه بدستم نداد

که: درختی - را - ریشه کن - کنم

نه!!!

بیشتر گاهی - از به بدستم میداد

برای - کوتاه کردن - شاخه هایی - که:

سنگین - شده - بودند

از بس بارشان سنگین بود!!!

حیف

حالا - میبینم

باغ همسایه

دارد - به: آتش - کشیده - میشود

چرا - که - مثلا - یکی از بچه ها

بی احتیاطی کرده

انگار

و ته سیگارش - را - خاموش نکرده -

پرتاب کرده باشد

میان برگهای خشک پائیزی!!!

حیف! ...

غرض - خردک شری - بود

اینکه - شعله های سرکش

میبینم

سر بلند

نکند باغ همسایه

باز

گر - بگیرد

نه! نه! ... خدا کند - نکند

زیر نویس:

ویلان= سرگردان و دلواپس - در جستجوی

نامعلوم

ولو=رها و راحت، در حال پرسه زدن در اطراف

که نیست ما را ترسی ز هیبت جلاد!

فضلال اله روحانی

چرا چنین شوی از قتل نو جوانان شاد؟

و گر که دین پی تلطیف خوی انسا نها ست

چرا کرا مت انسان ترا به رفت از یاد؟

حکومتی که نداند بجز شکنجه و قتل

به صحن گیتی، آن به که پا یدار مباد

زمان دگر نپذ یرد که رهز نان وقیح

زنند تکیه به نیر نگ، بر اریکه داد

اراده دارد ملت که زیر پر چم صلح

اساس دولت اوباش را دهد بر باد

وگر حکومت اوباش طبل جنگ نواخت

چنان کنیم که بگریزد از دیار، چو یاد

رسا و ساده به گوئیم با شما، دونان

ره فرار برای شما، زمانه گشاد

بسوی ملک فنا رو بیاورید از آنک

به حکم فلسفه دار ید با عدم میعاد

پی رهائی این مرز و بوم باید ریخت

مر این حکومت جهل و فساد از بنیاد

به پا کنیم به نیروی ملت آگاه

بهشت سان وطنی، پاک و خرم و آباد

که مردمان ستمد یده ی قرون سیاه

ز فتنه های خرافا تیان شوند آزاد

رها ز سلطه ی خود کا مگان اهر یمن

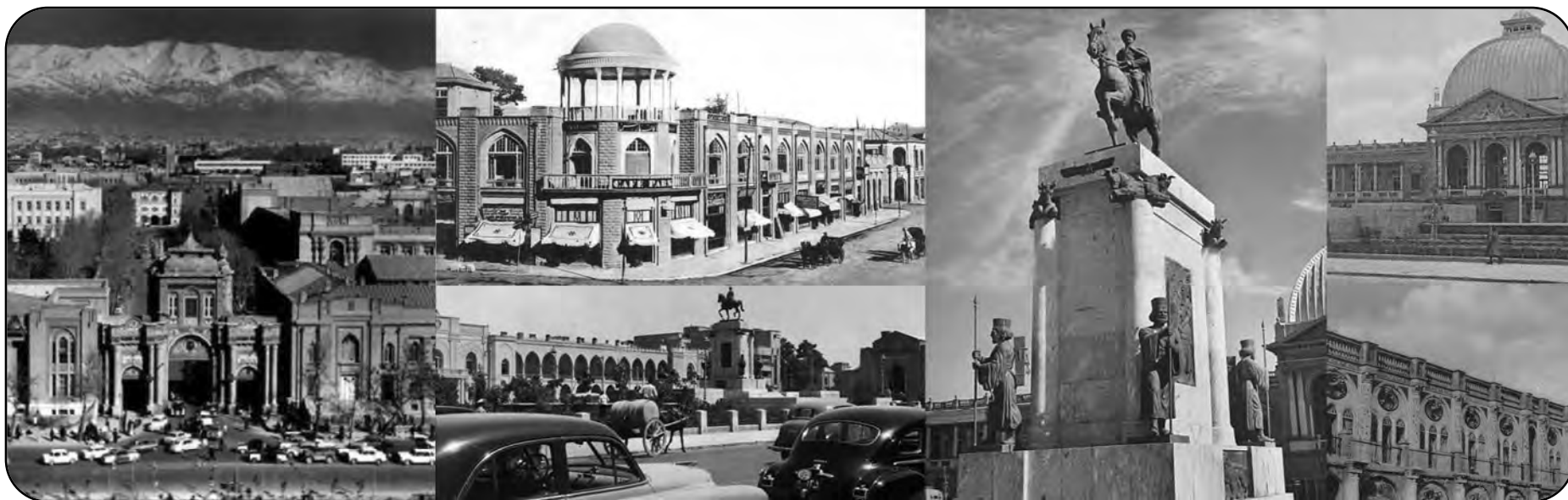
جدا ز حقه و نیرنگ و حبس و رنج و فساد

درود بر همه آزاد گان مردم دوست

هلا! خروش دلویزتان رسا تر باد...



آواز کوچه باغی، بیات تهران: «آواهای آخر شب برو بچه‌های با معرفت تهرون»!



ابیات غزلی که چندین دهه پیش در کوچه پس‌کوچه‌های تهران زمزمه می‌شد و سپس با پخش از رادیو به «آواز کوچه باغی» معروف شد و در کافه‌های تهران همراه با ترانه باباکرم، از اجرای اصلی آواز خوان‌های زن و مرد بود.

تصویری از تهران سابق

کسانی از اهالی تهران که از مرز ۶۰ و ۶۵ سال و ۷۰ سال گذشته باشند - با وجودیکه تهران، هویت دوره جدید خود را بیش از ۸۰ سال پیش شروع کرده است - ولی تاسی سال بعد نیز هنوز بسیاری از خصوصیات شهری، آداب و رسوم آن سال‌های پس از سلسله قاجار (ساختمانها، باغ‌ها کوچه و خیابان‌های خاکی) را به یاد دارند و بعضی از ویژگی‌هایی مانند «دروازه‌های تهران» و قصرهای قاجاری و خانه‌های اعیانی مشجرکه دیوارهای بلند آنرا از چشمان گذریان پوشیده می‌داشت.

در همان حالی که «بلدیه» به «شهرداری» تغییر نام داد، اصلاحات شهری را در تهران دنبال می‌کرد. از جمله: دروازه‌های هشت، دهگانه اطراف تهران، حذف می‌شدند و

خانه‌های قدیمی و باغ‌ها و کوچه باغ‌های مشجر برای خیابان سازی به سبک «بوذرجمهری» شهردار تهران به خیابان مبدل می‌گردید ولی با این حال در حوالی بازار و خیابان ری و ارگ و سرچشمه و بالاتر از آن و خیابان هایی (که بعداً به مولوی، ناصر خسرو، چراغ برق، امیرکبیر و تا حدود میدان بهارستان و از آن سو خیابان عین الدوله (ایران) ادامه می‌یافت و در واقع مرکز تهران) هنوز خانه‌هایی وجود داشت با درختان کهنسال و منازل مسکونی وسیعی بود که با باغچه‌های پر درخت، احاطه شده بود. همچنین کوچه‌هایی پر درختی که

گاه باقی مانده یک باغ - خانه وسیعی که کوچه‌ای و یا خیابانی را از آن گذرانده بودند: خیابان مثلاً جنوبی را به خیابان شمالی - یا غربی

به شرقی - وصل می‌کرد.

کوچه‌ها و کوچه باغ‌ها

در این محدوده‌ای که در بالا گفته شد بطور متراکم مردم تهران در منازل علیحده یه طبقه (بعد از ۱۳۲۰ دو طبقه یا سه طبقه) زندگی می‌کردند، که هر کدام از آن‌ها گرچه دارای «باغ» آنچنانی نبودند ولی دور و اطراف حوض این منازل چندین باغچه بود و یا در کنار دیوار به دیوار با خانه همسایه‌ها، درختان پر شاخ و برگ بود به منظور استتار، تا اهالی خانه از دیدگاه همسایگان در امان باشند. از جمله درختان چنار و درخت توت و یا بعضی درختان میوه (درخت خرمالو) که شاخه‌های آن از دیوارها به کوچه‌ها سرک می‌کشید و بچه‌ها با پرتاب سنگ و لنگه گیوه، شاخه توتی تکانده می‌شد و یا خرملویی از شاخه درخت بر روی خاک‌ها می‌افتاد. این

کوچه‌ها گاهی تو در تو بود، از کوچه‌ای به کوچه دیگر راه داشت و یا سر از بازارچه‌ای در می‌آورد. فی‌المثل اگر از کوچه میرزا محمود وزیر خیابان چراغ برق (شرقی / غربی) وارد آن می‌شدی می‌توانستی از کوچه‌ها متعدد بگذری و در جنوب شهر از خیابان‌های ری، مولوی و سیروس و آن حدودها سر در بیاوری. در این مناطق کوچه باغ‌های متعددی بود و بازارچه‌های مسقف (بازارچه نایب السلطنه) و امامزاده‌ها (امامزاده یحیی، امامزاده سید اسماعیل).

مرکز تجاری تهران

منازل این محلات در اطراف بازار تهران، اغلب متعلق به بازاریان بود که آن زمان فقط بازار مرکز فعالیت تجاری تهران بود و اغلب بازاریان در منازل در محلات اطراف بازار سکنی داشتند که از شرق تا حدود خیابان

ری بازارچه نایب السلطنه (کوچه دردار - کوچه آبشار، مولوی، میدان شاه، کوچه شترداران، خیابان خراسان، باغ حاج ممد حسن) و از سوی دیگر مناطقی در محلات (گلوبندک و میدان اعدام و تا حدود توپخانه و سرچشمه و خیابان چراغ برق و عین الدوله و خیابان ژاله و ...) می‌کشید.

اغلب کسبه بازار و یا دکانین معمولاً غروب که کسب و کارشان را تعطیل می‌کردند، با خرید بعضی میوه جات فصل - که در آن موقع روز ارزاتر هم شده بود، از طواف‌های دور بازار و یا سر راه به خانه هایشان می‌آمدند، عده‌ای از ساکنان آن محلات تهران (که در بالا ذکر شد) شاگردان دکانین بودند که یا در محلات دیگر کار می‌کردند که دیرتر به منازل خود می‌رسیدند.

آواز توی کوچه ها

این گونه آدم‌های شب وقتی به کوچه‌های جنوب شهر - معروف به چالمیدان و آنطرف‌ها می‌رسیدند تاریک شده بود و گاه از ترس تاریکی - زمزمه‌هایی با خود می‌کردند - که با رسیدن صدای پای صدایشان را بلندتر می‌کردند که هم خودشان نترسند هم آن شبخ خیالی در تاریکی یا فرد عابری که از مقابل یا پشت سرشان می‌آمد، بترسانند...؟! بعضی از اوقات عده‌ای از آنها در میخانه‌ها و یا خانه یهودی‌ها (در محله‌ای به همین نام) در اطراف بازار و یا محلات دیگر به قول خودشان «دُمی به خمره زده بودند» که تلوتلو خوران از این کوچه‌ها و کوچه باغ می‌گذشتند و این بار آوازشان بلندتر بود و گاه بعضی از آنها صدای خوشی هم داشتند که از هیچ قاعده مخصوص و یادستگاه‌های موسیقی ایرانی ویژه‌ای برخوردار نبود و به نسبت خلوتی کوچه و تاریکی صدای آنها هم زیرو بم‌های متفاوتی داشت.

به این زمزمه و آوازها که چند دهه بود بعد تصنیف‌های روز هم اضافه شده با همان لحن و صدا و از ته گلو می‌خواندند و به آواز «کوچه باغی» معروف بود.

اغلب با این که بعضی از صاحبان خانه‌ها (که به قول معروف لولهنگشان بیشتر آب برمی‌داشت و پولدار بودند) از این صداهای غریبه شبانه ناراحت می‌شدند ولی چون آنها فقط عابری بودند که از ناحیه منازل آن در ظرف یکی دو دقیقه می‌گذشتند، زیاد مزاحم آنان نمی‌شدند و عده‌ای نیز به آن دلبسته بودند بخشی از این «کوچه باغی»‌های جوانان به خاطر دخترانی بود که جوانان در آن کوچه‌ها به قول معروف «نشان» کرده بودند و به خاطر آن‌ها یک «چهچه» هم میهمانشان می‌کردند و می‌گذشتند. تعداد دل‌تپیدن توی خانه این کوچه باغ‌ها هم کم نبود که حتی بعد از شام نیز به

انتظار می‌ماندند تا این صدای آشنا را بشنوند.

کوچه باغی رادیویی

با افتتاح رادیو در اردیبهشت سال ۱۳۱۹ که بخش اصلی آن ساز و آواز بود و پخش ترانه‌های مختلفی که در آن روزها در صفحات موسیقی - که در هندوستان ضبط شده بود و از رادیو به گوش مردم می‌رسید - بعضی از این ترانه‌ها عامیانه بود مانند (زالک زال زالک رستم زالک) یا خروس قندی، ماشین مشدی ممدلی که

بعد بقیه خواننده‌گان هم علاقمند به خواندن این لحن آواز شدند! (مانند دلکش، ایرج، پروین) و مرتضی احمدی هم در برنامه‌های صبح جمعه چندبار این آواز را خواند. همان زمان یک بار استاد بدیع زاده از رادیو اعلام کرد که این آواز تازه «بیات تهران» است ولی در مورد خصوصیات آن و این که در چه دستگاهی و چطور و چگونه است؟ چیزی نگفت و از دیگر آهنگسازان هم چیزی نشنیدیم! اما یکی از

استاد جواد بدیع زاده، عبدالعلی همایون، مرتضی احمدی، مهوش، سوسن، دلکش و محمد منتشری از خواننده‌های معروف آواز کوچه باغی بودند.

اغلب با صدای سید جواد بدیع زاده ضبط شده بود. او صدایی خوش و استادی متبحر در آواز ایرانی بود. سپس در تماشاخانه‌های تهران «پیش پرده» متداول شد که بزودی از طریق رادیو به سر زبان‌های مردم افتاد و تا سال‌های بعد از دهه ۳۰ نیز ضمیمه آواز کوچه باغی شنیده می‌شد. تعداد پیش پرده خوان‌های تئاتر تهران زیاد نبود. بیشتر آنها را مجید محسنی، حمید قنبری، عزت الله انتظامی و مرتضی احمدی می‌خواندند و این سروده‌ها اغلب از شاعرو ترانه سرا و طنز نویس معروف «پرویز خطیبی» بود.

«جواد بدیع زاده» برای اولین بار در رادیو که آواز کوچه باغی خواند و سپس در برنامه کارگران که نیم بعد از ظهر از رادیو ایران پخش می‌شد هربار چندبیتی عبدالعلی همایون در مایه کوچه باغی می‌خواند (او همان زمان یا بعد در نمایشنامه پنج لات تهران در تماشاخانه تهران نیز آن را اجرا کرد) و بعد در سال‌ها و دهه‌های

خصوصیات «بیات تهران» اینست که یک قسمت آن حتماً باید در گلو خوانده شود، با صدای خش داری که نشان دهد آواز کوچه باغی (به قول معروف جاهلی) است. می‌توان شروع آن را از اواسط دهه ۲۰ و دهه ۱۳۳۰ به بعد تعیین کرد و اغلب خواننده‌های تازه‌ای که می‌آمدند - از جمله خواننده کافه‌های لاله زاری مانند (مهوش و بعد سوسن، آفت و پریوش) در حین ترانه خوانی دو سه بیتی هم آواز در مایه و یا لحن کوچه باغی در «بیات تهران» و یا آواز جاهلی می‌خواندند!

این آواز «بیات تهران» سپس با ترانه «باباکرم» - که معلوم نبود متن آن را چه کسی سروده و چه هنرمندی آهنگ آن را ساخته - برای اولین بار با صدا و ضرب «همدانیان» از رادیو اجرا شد و عمومیت پیدا کرد که در کافه‌ها (بعد فیلم‌ها) پس از خواندن چند بیت آواز کوچه باغی، اجرا می‌شد. این ترانه و آهنگ، با یک نوع رقص معروف به «رقص جاهلی» با کلاه شاپو



کرد - بریده‌ای از روزنامه «بهار» یا «شرق» بود که در آن گفتگویی شده بود و با «استاد محمد منتشری» خواننده «هفت سین» و چهارشنبه سوری - وی از شاگردان زنده یاد «اسماعیل مه‌رتاش» است و در مجموعه‌هایی از ترانه‌های سنتی او مانند نروزی و چهارشنبه سوری شرکت می‌کرد که در «جامعه باربد» - معمولاً به صورت «واریت» در ایام تعطیلی نوروز به روی صحنه می‌آمد. **ورق بزنید**

همراه بود که میان زن و مرد عمومیت پیدا کرد و هنوز هم در بزم‌های خصوصی در ایران و میان ایرانیان و بزم‌های آنها و در کافه‌های ایرانی خارج متداول است.

متنی از تهران

در این هفته در میان روزنامه‌های تهران بریده‌ای از یک روزنامه روز بود که تاریخ روز نداشت دیدیم که تیتراژ یک صفحه آن: «آواز بیات تهرون در کوچه باغ‌های جنوب» نظرم را جلب



ناراحتی‌های عصبی

برای رفع فشارهای روحی و عصبی دارو تجویز می‌کنیم ولی پیاده روی به غیر از مزایای متعددی که در تندرستی انسان دارد، ضد ناراحتی‌های عصبی و روحی نیز می‌باشد!

تغییر نام

از آیت الله جنتی پرسیدند چه اصراری دارید اسم ایران عوض بشود و حتماً بگویند جمهوری اسلامی؟ او گفت به سه دلیل: ایران، اسم زنه! آمریکا بهش نظر بد داره! سوم این که عراق بهش تجاوز کرده؟! ساز قدیمی!

بد نیست بدانید که سوت زدن قدیمی‌ترین و ارزان‌ترین ساز دنیاست!

کیف خر رسانه!

به خروسه گفتند: بهترین روز عمرت کی بوده؟ جواب داد: وقتی یکی از زنام رو می‌کشن و پرپر می‌کنند، اون روز به که من تن لخت اونومی بینم!

میکشم که میکشم؟

همشهری ما کنار پمپ بنزین ایستاده بود و سیگار می‌کشید. یکی گفت: اینجا سیگار نکش! همشهری ما عصبانی شد و گفت: میکشم که میکشم به تو چه؟ من جلوی بابام هم سیگار میکشم؟! **بده براه خدا**

این هم از اعلان اداری یکی از دوایر بهداشتی:

من دادم، توهم بده! من مفتی دادم، توهم مفتی بده! درسته درد داره ولی ثواب داره! (سازمان انتقال خون)

تعریف سینما!

یکی از همشهری ما که تازه از ایران آمده بود می‌گفت: سینما یعنی جایی که پشت سر شما حرف می‌زنند!



آهنگ و تصنیف «باباکرم» ضمیمه آواز کوچه باغی شد که در دهه ۱۳۳۰ در وسط یا پایان آواز هر خواننده‌ای در کافه و یا عروسی‌های می‌خواندند در حالی که سازنده و سراینده آن نامعلوم بود

«ماشین مشدی ممدلی» می‌کند آنها را هم ساخته «استاد مهرتاش» می‌داند در حالی که این ترانه‌های عامیانه و تقریباً فکاهی را استاد جواد بدیع زاده خوانده (شاید هم مهرتاش ساخته باشد) اما این که می‌گوید «تلاش‌های استاد مهرتاش باعث شد که بیات تهران شخصیت پیدا کند و در نمایش‌های که اصطلاحاً به آن پیش پرده گفته می‌شود، اجرا شود. جای تردید باقی است چنانکه در جلوتر تذکر دادیم، ایشان دیر از لنگرود به تهران رسیده‌اند و درباره پیشینه آواز کوچه باغی و «بیات تهران» خیلی کم می‌دانند!

گیلان خواننده‌های خوب و نامداری دارد: (مهندس عاشورپور، ناصر مسعودی، خانم شمس و...) اجازه بدهند «آواز کوچه باغی» یا «بیات تهران» یا «آواز جاهلی» داش مشدی‌های تهران فقط به نام پایتخت ثبت شود و نه کسانی که بعدها به این قافله رسیدند که شاگرد «استاد مهرتاش» بودن هم خود افتخار کمی نیست. «بچه تهرون»

آمدیم و ساکن محله توپخانه شدیم و من همانجا پا گرفتیم و گاهی با دوستان به محله‌هایی چون پیروزی (تهران) و سلیمانیه می‌رفتیم و در کوچه باغ‌ها آواز می‌خواندیم. من بیشتر در همین جنوب شهر بزرگ شدم و خاستگاه این آواز جنوب شهر بود، مدتی در بوذرجمهری و سه راه سیروس ساکن بودم و پاتوق ما برای تمرین آواز همین کوچه باغ‌هایی بود که درباره‌اش گفتم. من با همین فرهنگ، با همین لحن و با همین ذهنیت بزرگ شدم. طبیعی است که لهجه ام هم برگشت. من بچه تهرانم اما شناسنامه ام مال لنگرود است و اگرچه امروز در خانه با همسرم گیلکی صحبت می‌کنم اما لهجه ام تهرانی است و آواز هم لحن تهرانی به خود گرفته است. بر این اساس است که آواز بیات تهرون بیشتر حال و هوای جنوب شهر (تهران) را دارد. **گیلکی و تهرانی خوانی؟** او سپس اشاره به ترانه‌های مثل «زالزالکی»، «یکی یه پول خروس» و

متخصصان موفق هم بود، من بودم (!؟) این به هر صدایی نمی‌نشیند و صدای مخصوص خودش را می‌خواهد.

«استاد محمد منتشری» البته از صدای خوبی برخوردار است و ترانه‌هایی سنتی و بمناسبت‌های خاص خوانده - که از ساخته‌های استاد مهرتاش است - و خوب اجرا کرده ولی با تاکید به این که نشنیدیم نامبرده آواز «کوچه باغی» را چطور و با چه لحنی خوانده، نمی‌توانیم بپذیریم، آن طور که او ادعا کرده: «به گفته متخصصان فقط ایشان «موفق بوده» است چون منتشری متولد گیلان است و با این که سالها در تهران زندگی کرده ولی نمی‌تواند با صدای خواننده‌های تهرانی نظیر عبدالعلی همایون، بدیع زاده و مرتضی احمدی و حتی خواننده‌های زن کافه‌ای (مانند مهوش و سوسن) آن را «موفق» تر اجرا کند. با این حال استاد «محمد منتشری» در این مصاحبه تاکید می‌کند که:

«من از ۱۰ سالگی به تهران آمدم. ما

«منتشری» متولد ۱۳۲۱ لنگرود و بزرگ شده در تهران است او که از ۱۳۴۰ نیز شروع به فعالیت هنری کرده است، در مورد آواز خواندن در کوچه پس کوچه‌های قدیمی تهران و به قول او در «مایه بیات تهران» می‌گوید:

- «آن روزها همه چیز ساده و دست یافتنی و روزگار خاطره و تماشای طبیعت بود. گردش در کوچه باغ‌ها و آواز خواندن با صدایی که تازگی جوانی را داشت. آواز در مایه بیات تهرون».

«بیات تهرون یک لحن آواز است اما هنوز خیلی جانیفتاده است. این آواز یک جور لحن در موسیقی است که یک تهرانی اصیل وقتی می‌خواهد آواز بخواند باید (!!) به این شیوه بخواند.»

باید توضیح داده شود ممکن است هنوز برای این آواز «نت» خاصی نوشته نشده باشد ولی آن را می‌توان در هر دستگاهی خواند: بیات اصفهان، ماهور، دشتی، شور، همایون، فقط لحن آن باید «داش مشدی» وار تهرانی و بقولی «جاهلی» باشد!

در کدام ردیف آوازی؟

در همین شماره روزنامه محمد منتشری که در آن از او به عنوان «استاد» نام می‌بردند (متولد ۱۳۲۱ لنگرود) کمی ناآگاهانه از سابقه این نوع آواز، آن را از ابداعات «استاد مهرتاش» دانسته و می‌گوید: - مردم با شعرهایی که در حفظ داشتند و ته صدایی توی کوچه باغ‌ها از جمله کوچه باغ‌های حاشیه‌ی شهر می‌خواندند. این آوازها معروف شد به آواز کوچه باغی و بیشترشان هم نمی‌دانستند ردیف آوازی آن چیست اما ناخودآگاه این آواز را می‌خواندند. اما این لحن به همت مهرتاش احیاء شد. در جامعه باربدهم عباس حکمت شعار. عبدالعلی همایون و حسین خواجه امیری (ایرج) ... این لحن را تجربه کردند و الحق هم خوب کار کردند بعد از آنها تنها کسی که ادامه داد، و به گفته

آلبوم عکس های فراپوش نشانی



سالها، صبح های هموطنان را می ساختند!

دوچهره معروف تلویزیونی و رادیویی در حال اجرای برنامه صبحگاهی رادیو ۶۷۰ هستند که صبح های جمع کثیری از هموطنان را «می ساختند»: خانم آزیتا شیرازی (البته دورانی که هنوز وزن کم نکرده است)؛ و ساسان کمالی و هر دو دوست داشتنی و پرترفدار (آن آقای خنده رو هم گویا «کورس» خواننده است). «ساسان کمالی» که در ایران سابقه خوبی در این زمینه داشت ولی در «لس آنجلس» به صورت یک «چهره سیاسی» فعالیت خود را آغاز کرد و از محبوبیت ویژه ای بخصوص میان انبوه طرفداران پادشاهی مشروطه برخوردار است بخصوص در مراسم و گردهمایی های سیاسی که سخنان او مهیج است و همیشه با استقبال فوق العاده ای روبرو می شود. هم چنین خانم «آزیتا» همیشه خنده رو و خونگرم که دیدارش احساس دوستی و رفاقت صمیمانه ای را در مخاطب خود برمی انگیزاند. این دو یار رادیویی که سالها ۵ روز هفته برنامه پرشنونده ای را داشتند اکنون از هم جدا مانده اند ولی ساسان خان هنوز هست ولی آزیتا خانم را نمی دانیم در کدام از تلویزیون های متعدد لس آنجلس دنبالش بگردیم؟



چگونه می توان در هر دلی متفاوت بود؟

آدمیزاد تا «علی پورتاش» را از نزدیک ندیده باشد (بخصوص آنها که دیرتر به لس آنجلس آمده و نمایش های دیگری را از او ندیده اند) باورشان نمی شود که این هنرمندی که نقش «ننه سلیمه» را بازی می کند - یک زن چاق و چله عینکی مادر بزرگ سنتی ۶۰، ۷۰ سال پیش تهران - هم اوست و یا بایستی با او «گپ و گفتی» داشته باشد تا بداند که این هنرمند از ۱۴ سالگی با اردوان مفید، در کانون پرورش فکری آغاز فعالیت تئاتری داشته است. و وقتی به آمریکا آمده در رشته سینما تحصیل کرده و دارای سه فوق لیسانس در رشته روانشناسی، تعلیم و تربیت و فیلم است و ۲۵ سال سابقه تدریس در مدارس لس آنجلس را دارد و تا به حال در چند نمایشنامه ایرانی و آمریکایی بروی صحنه رفته است. اما در این عکس از آلبوم ما او میان سه هنرمند دیگر نشسته است: بهرام وطن پرست، شیدا وثوق و سعید کنگرانی نوجوان سریال دایی جان ناپلئون با سابقه ای خوب در چند فیلم بلند سینمایی و حالا در ایران است ولی نه به درخشش پیش از انقلاب. این هنرمندان در نمایشنامه «ماتیک» به کارگردانی «فرزان دلجو» بازی داشتند و قرار است دوباره این نمایش را تکرار کنند (در اکتبر) ولی این بار شهرام شب پره خواننده معروف به جای سعید کنگرانی خواهد بود با همان کارگردان.

طوفان همه چیز را برد

روز و روزگار در این دیار یک دم و دستگاه چشمگیر در حال و هوای تزیینی و دکوراسیون و رنگ بوی ایرانی به نام «هنر سرای ناظمی» وجود داشت که بانی خیر آن «عبدالله ناظمی» بود که سالها از ایران دست اندرکار - هنر ورقص و آموزش آن بود از ۵۰ سال پیش و شاید بیشتر.

در شکل گیری این هنر سرا همسر آمریکایی او که یک چهره دانشگاهی بود، نقش مؤثری داشت. این هنر سرا، محل چشم گیری بود با سالن های متعدد برای برگزاری مراسم مختلف و از جمله بزرگداشت ها که جناب ناظمی همیشه داوطلبانه قدم پیش می گذاشت. از ابتکارات او در بزرگ ورودی چوبی هنر سرا بود که هرکس نامی داشت، چند سطر یادگاری و امضا روی آن می نوشت و یادگار دیگر، پنجه های هنرمندان در سمنتی که نقش زمین می شد....

نمی دانیم که چطور همه چیز باد هوا شد، طوفان طلاق بین این زن و شوهر را بهم زد از جمله خیلی یادگاری هایی که در این محل بود.



عکس از: مرتضی قمصری

«پلی» بین امارات، فوتبالیست ها و خواننده ها؟!

این دو چهره معروف را که در این عکس خیلی ها (بخصوص در حال پرسه زدن خودمانی در پیاده رو) بجای نمی آوردند، یکی ابوالفضل جلالی است از خبرنگاران و نویسندگان معروف ورزشی و هنری با سابقه ای از نشریات تهران تا لس آنجلس او از اولین کسانی است که در «امارات متحده عربی» عاقبت بخیر شد! که اول راه آن حدود (دبی) را به فوتبالیست داخل ایران نشان داد و بعد هم خوانندگان ایرانی مقیم لس آنجلس. فوتبالیست ها با قراردادهای کلان در تیم های اماراتی و خوانندگان هم برای کنسرت های پردرآمد.

اما با پول های باد آورده، فوتبالیست های ما کیفیت بازی شان عقب رفت و خوانندگان هم با پولی که در آنجا می گرفتند، بعداً چندان رضایت نمی دادند که با «وجوهات» ناقابل! اروپا و آمریکا کنسرت بدهند و اما کسی (که گویا ابوالفضل راه امارات را به او نشان می دهد) خانم «هلن» خواننده خوش صداست که دیر «گل» کرد شاید دیر به فکر ترانه و آهنگ خوب رفت و شاید کم کاری و...!



نوطلبی و نوجویی‌های ویژه ایرانی!

ایرانی در مقابل پدیده‌ها نوظهور خارجی مقاومت می‌کند ولی آنرا با سلیقه و فردیت خود شکل می‌دهد و در نهایت یک ترکیب تازه از این اخذ و اقتباس، ابداع می‌کند

قابلیت‌های اصلی

در دنیای غرب مسأله کار گروهی به عنوان یک قابلیت کلیدی در مدرسه و دانشگاه به افراد آموزش داده می‌شود یعنی آن طور که یاد گرفتن ریاضیات یا حساب و یاد گرفتن شیمی و فیزیک و خیلی از مهارت‌های دیگر - به عنوان ضرورت برای فرد تحصیل کرده به حساب می‌آید - کار گروهی هم یکی از قابلیت‌های اصلی است که در مدرسه، دانش آموزان آن را یاد می‌گیرند.

متاسفانه در جامعه امروز ما، مدارس خیلی از «قابلیت‌های مدرن برای زندگی و کار» را به دانش آموزان آموزش نمی‌دهند. یکی از آنها هم کار گروهی است و این امر ارتباط

چندانی به فرهنگ و ارزش‌ها یا مسأله جمع‌گرایی یا فردگرایی ندارد یعنی اگر در دنیای غرب امروزه این را آموزش می‌دهند به دلیل غلبه ارزش‌های جمع‌گرایانه نیست. مسلماً در غرب ارزش‌های فردگرایانه خیلی بیشتر از ایران توسعه پیدا کرده است ولی در آنجا کار گروهی هم خیلی زیاد است.

در غرب ده‌ها برابر ایران کار گروهی صورت می‌گیرد، در عین حالی که جامعه‌ای فردگراست. کار گروهی کردن یک مهارت است؛ مهارتی که اصول و مبانی دارد و کتاب‌ها درباره آن نوشته‌اند. باید دانش آموزان و دانشجویان این مهارت را تمرین کنند و یاد بگیرند. در یک جامعه کاملاً فردگرا می‌تواند کار گروهی به

شدت توسعه پیدا کند؛ همان چیزی که در جامعه آمریکا یا جامعه انگلستان به عنوان دو جامعه‌ای که حداکثر نمره شاخص فردگرایی را دارند، دیده می‌شود. در آنجا حداکثر کار جمعی هم مشاهده می‌شود. بنابراین ما نباید بین «فردگرایی» و «تکروی تشابهی بینیم یا کار گروهی را با فردگرایی در تعارض بینیم.

به نظرم درک نادرست از مفهوم جمع‌گرایی و فردگرایی باعث می‌شود که مابین این دو مقوله یک ارتباط نامعقولی برقرار کنیم. خیلی چیزهای دیگر هم هست که ما به فردگرایی و جمع‌گرایی نسبت می‌دهیم که اساساً به این مقوله ارتباط ندارد.

ویژگی فردگرایی ایرانی

همان طور که مدرنیته در کشورهای مختلف به شکل‌های مختلفی است، فردگرایی نیز در هر جامعه‌ای به شیوه خاصی ظاهر می‌شود. در واقعیت با مدرنیته‌هایی سروکار داریم نه با مدرنیته. مدرنیته مفهومی انتزاعی - فلسفی است که بیش از آن که به صورت تجربی واقعیت‌ها را توضیح دهد به طور فلسفی کل تحولات دنیای مدرن را مفهوم پردازی می‌کند. در واقعیت، مدرنیته آلمانی، انگلیسی، فرانسوی و آمریکایی یا مدرنیته ایرانی، آفریقایی و آمریکای لاتین با هم متفاوت‌اند.

مدرنیته در هر جایی و نزد هر ملتی دارای وجه محلی است. از این رو

همه فرایندهای مدرن شدن از جمله فردگرایی هم یک ویژگی محلی دارد.

خواست و علایق متفاوت

یکی از ویژگی‌های فردگرایی ایرانی این است که «سوژه مدن ایرانی» دارای خواسته‌ها و علایق خواست خود است.

خواسته‌ها و علایقی که هر جامعه‌ای برای فرد تعریف می‌کند از جامعه دیگر متفاوت است.

برای مثال، یک فرد فرانسوی علایق و خواسته‌هایش ممکن است حول و حوش پدیده‌هایی شکل بگیرد که برای من ایرانی - به عنوان فردی که خواسته‌ها و علایق خودم را دنبال می‌کنم - متفاوت باشد. ممکن است یک فرانسوی علاقه شدیدی به

شراب کهنه شامپاین یا جمع کردن اشیای عتیقه، نقاشی و موسیقی کلاسیک فرانسوی داشته باشد اما هیچ یک از این اقلام برای من ایرانی ارزش فردی نداشته باشد.

ایرانی ممکن است «فردیت» خودش را در این بداند که با تازه‌ترین دستاورد فلان کارخانه یا مد روز خودش را تعریف کند. یا اساساً فردیت خودش را در این بداند که از فرهنگ دیگری الهام بگیرد و چیزی را اقتباس کند.

«هرودوت» در کتاب تاریخی اش، راجع به روحیه ایرانی‌ها می‌گوید ایرانی‌ها زود از فرهنگ‌های دیگر الهام می‌گیرند و اقتباس می‌کنند و زود آن را از آن خودشان می‌کنند.

مثال‌های زیادی می‌زند از اینکه چگونه ایرانی‌ها از یونانی‌ها و یاد دیگر گروه‌ها مانند مصری‌ها، چیزهای زیادی را فرا یا الهام گرفتند و سپس از آن خودشان کردند.

استاد عبدالحسین زرکوب نیز در برخی نوشته‌هایش به این مسأله اشاره می‌کند که ما همواره هرگاه با فرهنگ‌های دیگر مواجهه پیدا کرده ایم زود آن فرهنگ‌ها را در درون فرهنگ خودمان جذب و هضم کرده ایم. البته این «فرآیند جذب» نه اینکه بدون مقاومت فرهنگی بوده باشد، ولی در نهایت این مقاومت کوتاه مدت و شکننده بوده است.

در ابتدای این قرن هنگامی که پدیده‌ها و مصنوعات مدرن به جامعه ایران وارد شد، مردم تهران در ابتدا در برابر این پدیده‌های نوظهور مقاومت می‌کردند اما بسیار زود آنها را پذیرفتند.

پذیرش پدیده‌ها

در سال‌های اخیر انبوهی از پدیده‌های جدید مانند «اینترنت» یا «ماهواره» با اندکی مقاومت به سرعت وارد اغلب خانواده‌ها شد. امروزه ماهواره‌ها، تلویزیون‌ها، تمام مصنوعات دنیای غرب و به علاوه خیلی از وجوه رفتاری در فرهنگ آشپزی، پوشش و مناسبات

اجتماعی مانفوذ کرده است.

این رواج تمدن فرنگی از منظر ایدئولوژیک نوعی از خودبیگانگی یا بحران هویت است، ولی واقعیت این است که فرد ایرانی از طریق این رفتار الهام گیرانه به نوعی، سلیقه و فردیت خودش را شکل می‌دهد و در نهایت هم یک ترکیب تازه از این اخذ و اقتباس‌ها ابداع می‌کند. سوژه ایرانی مانند هر سوژه دیگری به هیچ عنوان به بازتولید عین به عین آن پدیده‌ها که از آنها الهام گرفته است، نمی‌پردازد. بنابراین فردیت ایرانی در هر عرصه‌ای، نوعی ویژگی‌های منحصر به فرد خودش را شکل داده

فردگرایی ایرانی را با فردگرایی مدرن غربی دریابیم.

نوعی آزادی و رهایی

یکی از عرصه‌ها تولد شعر نودر زبان و ادبیات فارسی است. شعر نو گسستی آشکار با شعر فارسی دارد. این شعرها از قیود قافیه و زیبایی شناسی سنتی است و بیانگر روح و احساس انسان نوگرا، رهایی جو، اجتماعی، منتقد، عقل گرا، عرفی گرا و دموکراتیک ایرانی است.

مضامین و سبک شعر نو نه تنها تفاوت‌های فاحشی با شعر کهن فارسی دارد بلکه با شعر غربی نیز متمایز است، هرچند از شعر غربی و

شعر کهن فارسی تأثیرات فراوان پذیرفته است. شعر نو یکی از ترکیب‌های تازه فردیت انسان مدرن ایرانی است. گذشته از اینها حتی در فردیت ایرانی نوعی جمع گرایی وجود دارد.

وبلاگ‌های ایرانی مثال بارزی از این ویژگی فردیت جمع گرایانه ایرانی معاصر است. وبلاگ ایرانی به عرصه‌ای تبدیل شده است که افراد از طریق آن درد دل‌ها، تجربه‌های روزمره و خواسته‌های فردی شان را ابراز می‌کنند، نوعی آزادی و رهایی را تمرین می‌کنند و در عین حال مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی را هم همان جابه وجود می‌آورند.

داد و ستدهایی که در پیام گذاشتن‌های وبلاگی صورت می‌گیرد، مثل شب نشینی‌های سنتی ایرانی می‌ماند: افرادی که به وبلاگ‌ها سر می‌زنند نوعی تعهد اجتماعی دارند که اگر من به وبلاگ شما سرزدم شما هم متقابل بیایید و به وبلاگ من سر بزنید و برای من یک پیام بگذارید!

از طریق دید و بازدید وبلاگی فرصتی است برای شکل دادن شبکه‌های اجتماعی از دوستان و بستگان. همچنین موضوعات و مضامین در وبلاگ‌ها بیانگر تمایل افراد وبلاگ نویس به بازتولید ارزش‌های جمع گرایانه در فضای مجازی فردی

ورق بزنید

نفوذ فرهنگ و تمدن غربی در ایران باعث نوآوری‌های فرهنگ بزرگی در تمام عرصه‌های زندگی ایرانی شده است



و «ترکیب‌های تازه‌ای» را ایجاد کرده است.

امروزه بخشی از سنت‌های کهن ایرانی تحت تأثیر رفتار ابداعی یا نوآورانه ایرانی مدرن شده است. همچنین سنت‌های مدرن بسیاری در جامعه ایرانی طی یک قرن و نیم گذشته به وجود آمده است. تاکنون تاریخ مدرن شدن ایرانی به روش انسان‌شناختی و مردم‌نگارانه تدوین نشده است.

نفوذ فرهنگ، تمدن فرنگی در ایران باعث نوآوری‌های فرهنگی بزرگی در ایران معاصر در زمینه‌های هنری، ادبی، علمی، شیوه و سبک زندگی و تمامی عرصه‌های زندگی ما شده است. اینها بیانگر توانمندتر شدن سوژه ایرانی و اهمیت یافتن قدرت عاملیت و فردیت ماست. روح فردیت ایرانی را می‌توان در مصنوعات و ابداعات او مشاهده کرد. اگر به مقایسه این مصنوعات با مشابه‌های غربی آن بپردازیم، می‌توانیم ویژگی‌های منحصر به فرد



چکه!
چکه!

یک ویک

یک همیشه یک است و بیش از آن نیست. اما پاری وقت‌ها می‌تواند خیلی بیش از «یک» باشد مانند: یک خدا، یک همسر مهربان، یک زندگی راحت، یک دوست خوب.

دارا و ندار و بدبخت!

سوئیس ثروتمندترین کشور جهان و موزامبیک در میان دیگر کشورها بدبخت‌ترین آنها و ایران کشوری که ثروتش لوطی خور می‌شود!

این کمر یا فتره؟

یک چکه چکه تاریخی این که سلطان مراکش اسماعیل الشریف المراکش که در سال ۱۷۵۲ میلادی از جهان رفت (با ۸۰ سال سن) ۵۲۵ پسر و ۳۴۲ دختر از خود بجای گذاشت!

میوه مطلوب!

«ازگیل» برعکس اکثر کشورهای جهان یک میوه مورد علاقه ایرانیان است که محصول آن را به بازار عرضه می‌کنند. رنگ آن قهوه‌ای و دارای دانه‌های سخت است. ایرانیان آن را از درخت می‌چینند. در بعضی کشورها از جمله درختان جنگلی است.

مثل لیمو شیرین!

مردی که تا به حال چندبار ازدواج و چندین و چند بار معشوقه تعویض کرده بود می‌گفت: زن‌ها مثل لیمو شیرین هستند، اول شیرین اند و بعد بمرور تلخ می‌شوند!

قرمز دلخواهی!

یک سوئسی که برای سیرو سیاحت به ایران رفته بود می‌گفت: فکر می‌کنم ایران تنها کشوری که توی تمام شهرها در چهار راه‌ها چراغ راهنمایی همیشه قرمز اما هرکسی دوست داشت می‌تونه از اون عبور کنه!

با این نحوه برخورد سیاسی و ایدئولوژیک بین دو نوع جریان فکری و فرهنگی در جامعه ایران، نمی‌توانیم به توسعه و پیشرفت برسیم.



است. اگر وبلاگ ایرانی را با وبلاگ انگلیسی یا غربی مقایسه کنیم در می‌یابیم در «فضای وبلاگستان غربی» هدف‌های تجاری یا هدف‌های کاملاً شخصی جست و جوی می‌شود و کمتر آیین‌های جمعی در فضای وبلاگستان غربی بازتولید و بازنمایی شود. فردگرایی ایرانی نوع خاصی است که سطحی از ارزش‌های جمع‌گرایانه گذشته را هم با خودش ترکیب و تلفیق می‌کند.

این گونه نیست که فردگرایی ایرانی تقابل و تضاد همه جانبه با ارزش‌های جمع‌گرایانه پیشین داشته باشد. بخشی از ارزش‌های جمع‌گرایانه که تعارض با فردیت امروز ما نداشته باشند، پذیرفته و بازتولید می‌شود.

مناقشه سیاسی و اجتماعی

به رغم مباحثی که مطرح ساختیم، مسأله فردگرایی ایرانی همان طور که گفتیم به مناقشه‌ای سیاسی و اجتماعی بدل شده است.

از این رو این پرسش مطرح است که چه راهی برای کمک و بهبود وضعیت اجتماعی در زمینه فردگرایی وجود دارد؟ این پرسش نیازمند بررسی‌های نظری و تجربی گسترده است. در اینجا صرفاً به یکی از موضوعات اشاره می‌کنم. در حال حاضر عمدتاً قضاوت‌هایی که درباره این تحول ارزشی صورت می‌گیرد، سیاسی و ایدئولوژیک است و مخالفان و طرفداران ارزش‌های جمع‌گرایانه و فردگرایانه هر کدام یکدیگر را به اتهامات سیاسی و ایدئولوژیک متهم می‌کنند که در نهایت این اتهامات می‌تواند تجزیه فرهنگی یا اجتماعی در جامعه ایران را دامن بزند.

طرفداران ارزش‌های جمع‌گرایانه، فردگراها را آدم‌های خودپرست، خودخواه، میان تهی، غرب زده، فرنگی مآب، از خود بیگانه، بی هویت، دستخوش بحران هویت و مفاهیمی از این نوع توصیف

می‌کنند.

در مقابل در این طرف جوی، فردگراها نیز طرف مقابل شان را افرادی مرتجع، مستبد، خشن و مخالف ارزش‌های انسانی و دینی معرفی می‌کنند.

با این نحوه برخورد بین این دو نوع جریان فکری و فرهنگی هرگز در جامعه ایران نمی‌توانیم به توسعه و پیشرفت جامعه‌کمکی کنیم.

توسعه علوم انسانی

راهی که می‌توان برای بهبود وضعیت ایران پیشنهاد کرد این است که پیش از آنکه به قضاوت‌های سیاسی یا اخلاقی درباره واقعیت‌های اجتماعی بپردازیم، به درک عمیق‌تر وضعیت جامعه بپردازیم و گفت و گوهای بیشتری در عرصه عمومی درباره واقعیت‌های اجتماعی صورت گیرد و به مردم

کمک کنیم تا «تفکر تحلیلی» از وضعیت پیچیده و فرایپیچیده جامعه امروز ایران پیدا کنند. ما به کمک قضاوت‌های اخلاقی و سیاسی یا ایدئولوژیک نمی‌توانیم آگاهی سازنده‌ای نسبت به جامعه و واقعیت‌ها آن ایجاد کنیم.

برای بهبود وضعیت جامعه، باید به توسعه دانش‌ها یا علوم اجتماعی و انسانی بپردازیم که بتواند وضعیت موجود را آن گونه که هست با نگاهی علمی برای ما باز کند و دانش انتقادی گسترده و عمومی را برای مردم جامعه به وجود بیاورد و فضای گفت و گو بین جامعه و بین خانواده‌ها، افراد و روشنفکران در لایه‌های مختلف زندگی اجتماعی را ایجاد کند

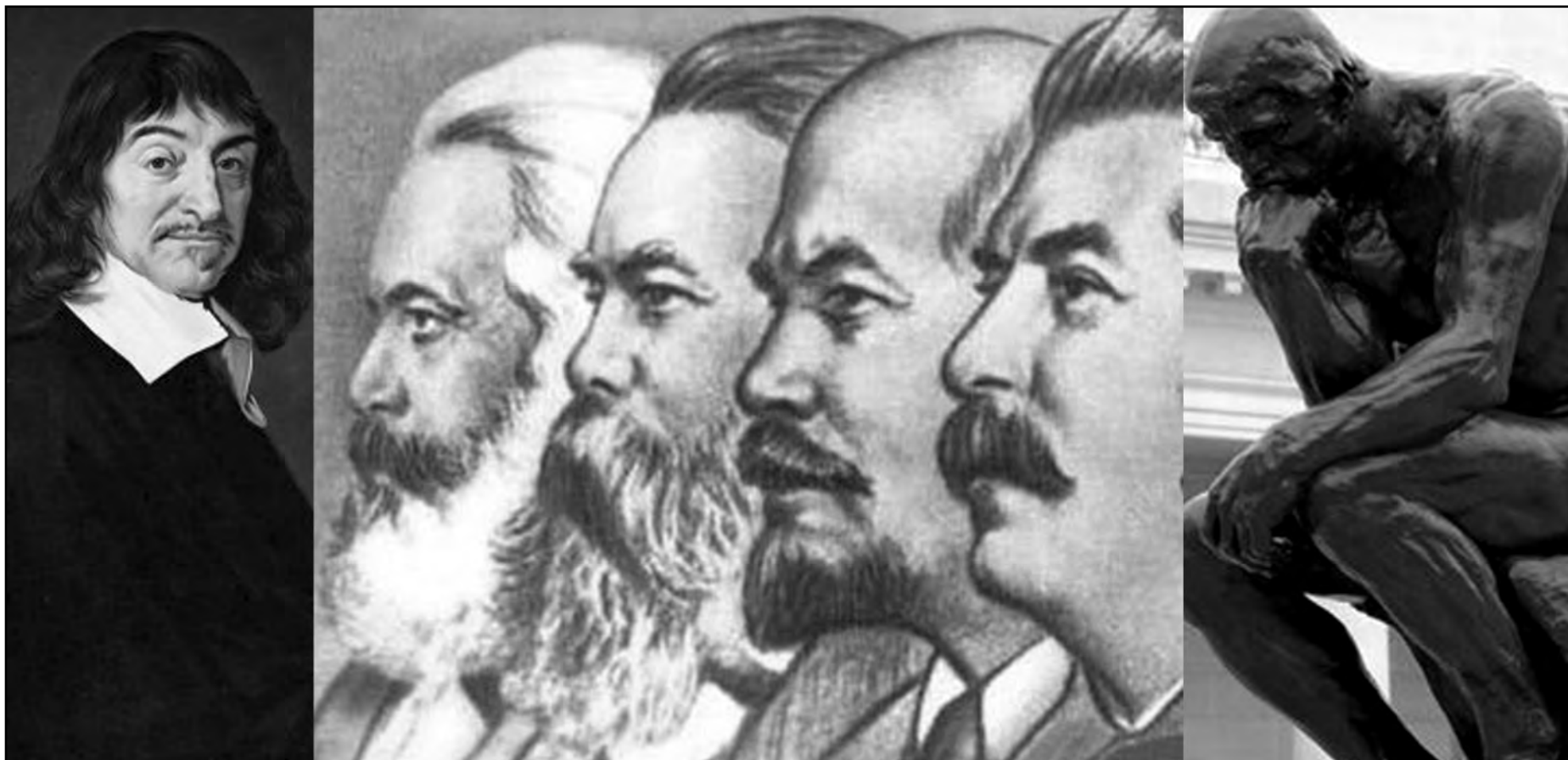
از این رو گفت و گوی منطقی و تحلیلی مبتنی بر اندیشه، مبانی و

مفاهیم علوم اجتماعی و انسانی یکی از راه حل‌هایی است که می‌توان برای اصلاح وضعیت فرهنگی جامعه در نظر گرفت.

حکومت و مراکز پژوهشی و فرهنگی بایستی در این گفت و گو با حمایت از انجام تحقیقات علمی و میدان دادن به اندیشمندانی که می‌توانند به ما کمک کنند، نقش مهمی در این زمینه عهده دار شوند. البته اکنون ما در وضعیتی به سر می‌بریم که حکومت نسبت به این علوم چندان خوش بین نیست.

از این رو، راه حلی که مطرح ساختیم کمی ذهنی و آرمانخواهانه است اما چون راه دیگری در این زمینه وجود ندارد، ناگزیر از بیان این ایده آرمانخواهانه هستیم.

«نعمت الله فاضلی» - تهران



اصطلاحات فرهنگ سیاسی

آنچه درباره بعضی از اصطلاحات سیاسی از ما پرسیدید

اپورتونیسم / فرصت طلبی

Opportunism

مأخوذ از واژه لاتین Opportunus در عرصه سیاست اپورتونیسم یا فرصت طلبی رفتاری است سازش کارانه با شرایط و اوضاع و احوال مسلط موجود به منظور کسب منافع با اهداف خاصی و چشم پوشی از کاستی‌های موجود در شرایط مزبور، حتی اگر با اصول و عقاید ابتدایی مطابقت نداشته باشد.

فرصت طلبی به مفهوم منفی آن، زیرپا گذاشتن هدف‌ها و اصول اعتقادی افراد در جهت منافع شخصی می‌باشد.

ارتجاع / گذشته پرستی

Reaction

به معنای مخالفت با پیشرفت

اجتماعی و مبارزه‌ی طبقات و اقشار در حال نابودی و زوال علیه تحول و ترقی جامعه است. ارتجاع به مفهوم دفاع از نظام فرسوده و محکوم به نابودی، یعنی مخالفت با ترقی و پیشرفت است. این اصطلاح بیشتر از سوی گروه‌های چپ در برابر راست‌گرایان و مذهبیون به کار برده می‌شود.

ارتجاعی / گذشته خواه

Reactionary

این اصطلاح به کسی اطلاق می‌شود که نه تنها در برابر هرگونه تغییر و تحول از خود مقاومت و سرسختی نشان می‌دهد، بلکه در صدد است که عقربه زمان را به عقب بازگرداند و معیارهای گذشته را ملاک عمل خود قرار دهد.

سکتاریسم / فرقه گرایی

Sectarism

مشتق از واژه سکت به معنای فرقه، گروه و دسته کوچک می‌باشد و در قاموس کمونیست‌ها به معنای بریدن از توده‌ها و تبدیل شدن به یک دسته جدا از خلق می‌باشد (فرقه گرایی و دسته بندی). در معنای سیاسی آن را یکی از انواع اپورتونیسم چپ می‌دانند.

شمشیر داموکلس

The Sword of Damocles

این عبارت از یک افسانه باستانی گرفته شده است. بر اساس این افسانه، دیونیسیوس Dionysus سلطانمستبد سیراکوس Syracuse شمشیر بسیار تیز و برنده‌ای را بالای سر داموکلس رقیب خود، با یک موی اسب آویخته بود، به نحوی که با کمترین حرکت و تکان داموکلس، ممکن بود موپاره شود و شمشیر سنگین بر فرق سر او فرود آید. از این عبارت «شمشیر داموکلس» گرفته شده است که مقصود از آن در مباحث معمولی

سیاسی و اجتماعی، تهدید دائمی است که هر حرکت و عکس العملی را دچار مخاطره می‌کند.

مبارزه طبقاتی

Class Struggle

بر اساس دکتترین ماتریالیسم تاریخی، تا وقتی جامعه بشری به حد کمونیسم نرسیده است و جامعه بی طبقه و یک سطح به وجود نیامده است، بین طبقات حاکم و محکوم، کارگر و کارفرما، فئودال و زارع، پیوسته نزاع و کشمکش طبقاتی وجود دارد؛ و هر نظام اجتماعی در جامعه‌ای که دارای اختلاف طبقاتی است نطفه ضد خود را در دل می‌پروراند تا وقتی که طبقات ضعیف‌تر متشکل شوند و نظام اجتماعی را دگرگون سازند و خود نظام جدیدی به وجود آورند.

غلامرضا علی بابایی

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار



«همه چیز ما را می‌توانند بگیرند، مگر خاطراتمان را»

در آرامش سه روز بحرانی؟!؟

که یکباره مأمورین شهرداری جیب شهرداری را آوردند و به سرعت ما را از شهرداری خارج کردند بدون آنکه فرصت جمع آوری وسایل مان را داشته باشیم ما را از جاده‌های بی راهه می‌بردند، از میان جلگه‌ها و جنگل و رودخانه و بادست اندازه‌های وحشتناک می‌گذشتیم! آن روز صحبت‌ها بریده بریده و خیلی جدی بود... آقای شهردار با جیب جلویی و ما همگی در جیب عقبی به سرعت در جنگل پیش می‌رفتیم، شب را در خانه یک آقایی اقامت کردیم که بعدها گفتند «بخشدار» منطقه‌ای در چند کیلومتری گرگان است. راستش برای من در آن سن و سال همه چیز پراز هیجان بود و هیچ چیزی را جدی نمی‌گرفتم، ولی در قیافه مادرم و آقای شهردار

حداکثر آب و هوا بهره بگیرند و با مسائلی که باعث نگرانی آنها می‌شود، درگیر نباشند، اما پراحتی می‌توانستم بفهمم که خبرهایی هست!

در اوایل ماه مرداد دو سه بار این صحبت پیش آمده بود که شاید امسال زودتر به خانه برگردیم. ما هم سرو صدایمان در آمده بود که از این بهشت پر از جلگه‌های سرسبز و رودخانه و درخت، نمی‌خواهیم برگردیم به تهران و به محله‌ای که تمام پیاده‌روهای آنرا کنده‌اند و جای بازی نیست!

اما اوضاع و احوال گویا و خیم تربه نظر می‌رسید و مادر هم معتقد بود که رفتن به تهران هم کاری از پیش نمی‌برد و چه بسا خطرناک‌تر باشد و خلاصه روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد ماه بود

هم نظاره بر مارهای خوش خط و خالی بود که بر روی شمشادهای شهرداری دراز می‌کشیدند و ما بچه‌های شهری را مفتون خود می‌کردند.

شهردار یکی از افراد نزدیک فامیل بود و تابستان را میهمان ایشان و خانمشان بودیم. تیر ماه خوشی را پشت سر گذاشته بودم و طبق معمول هنوز از انجام تکالیف مدرسه خبری نبود!

با آغاز مرداد ماه، اوضاع قدری عوض شد، یکنوع پیچ و چرخ حرف‌های نامفهومی بین بزرگترها رد و بدل می‌شد که ما بچه‌ها را دخالت نمی‌دادند، ولی بیشتر مواظب رفت و آمد ما بودند، مادرم که زنی مدیر و مدبر بود معتقد بود که بچه‌ها در تعطیلات (آن هم در گرگان) باید از

کار آمریکایی، گروهی هم کار توده‌های های وابسته به شوروی سابق می‌دانند اما بنده در آن روزگار (۱۳۳۲ شمسی - ۱۹۵۳ میلادی) حدوداً در کلاس دوم یا سوم دبستان بودم و همه چیز به سرعت در اطرافم می‌گذشت، تازه داشتم معجزه «الفبای» حروف را در می‌یافتم و مفاهیم نوشتاری را در گفتارها پیدا می‌کردم که تابستان آن سال، سه ماه تعطیلی را همراه ده‌ها صفحه مشق و حساب و تکلیف مدرسه به سوی شهرستان گرگان رهسپار شدیم...

میهمان شهردار بودیم و همگی در ساختمان شهرداری گرگان روزهای گرم تابستان را به خوبی و خوشی می‌گذرانیدیم. کار من شده بود، گردش در جنگل و جستجو در رودهای جاری و گرفتن ماهی و گاهی



اردوان مفید

از روزگاری که واقعه‌ی ۲۸ مرداد رخ داده است، گروهی آنرا «قیام ۲۸ مرداد» می‌نامند و تعدادی هم آنرا «کودتای ۲۸ مرداد» می‌خوانند؟! گروهی کار را کار انگلیسی‌ها و گروهی

می توانستم یک وحشت کنترل شده را حس کنم، به ظاهر لبخندی بود ولی پشت این لبخند از یک حادثه ناگوار خبر می داد ... خلاصه شب را با نوازش مادر و البته بدنی خسته تر از همیشه به رختخواب ناآشنارفتیم ولی تازمانی که خوابم به برد حرفها و گاه اظهار نگرانی ها را می شنیدم: اگر این چماق بدستها بیایند چه کنیم؟ چرا اینقدر وحشی اند؟!

اما مادرم همه را به سکوت دعوت می کرد . می شنیدم که می گفت: بچه ها را نترسانید! به امید خدا همه چیز به خوبی تمام می شود ... مادرم هرگز بی خودی حرف نمی زد - پس با دل گرم، چشم ها را بستم و خوابم برد ...

صبح زود، همه دور سفره روی زمین نشسته بودیم. صبحانه روستایی با آن شیر و سرشیر و پنیر و نان داغ، چه می چسبید! من با اشتهایی وافر می خوردم اما بزرگترها، نگران و در سکوت به استکان های چای لب می زدند و گاه گذاری به یکدیگر نگاه های مبهم و مرموزی می کردند . رفت و آمدهای گاه و بی گاه و سکوت و کم حوصلگی، مرا حساسی کلافه کرده بود، روز تمام شدنی نبود همه در یک حالت انتظار و نگرانی بسر می بردند ... نزدیکی های بعد از ظهر ناگهان صدای در آمد، گمان می کنم همان روز ۲۸ مرداد بود، همه وحشت زده بودند. آقای شهردار، با لبخندی مصنوعی و البته نامطمئن همراه پیشکارش به سوی در رفتند ... ناگفته نماند که در تمام این مدت مرا به گفته مادرم «ورو جک» که از دیوار راست هم بالا می رفتم اجازه ندادند از خانه خارج شوم، من هم در حیاط خلوت خانه با مرغ و خروس و پرنده ها خود را سرگرم می کردم. همه جا سبز بود، از همه جای این خانه گیاه در میامد، درست برعکس تهران که برای یک قلمه مرکبات پدرم کلی زحمت می کشید و آخرش هم

چیزی نمی شد، در این جاهمه چیز در حال رویش بود اما من دلم می خواست به ساختمان شهرداری برگردیم و با مارهای لم داده روی شمشادها بچه های دیگر و بزرگترها را متحیر سازم!! مدام از آنها می پرسیدم: کی برمی گردیم، چرا نمی گذارید بریم بازی کنیم!

خلاصه پس از لحظات اضطراب انگیزی در با احتیاط باز شد، مأمور شهرداری همراه یک نظامی، با یک تلگراف، خبر خوشی آوردند و یکباره همه چیز برگشت، آن مرد نظامی به شهردار گفت: برای احتیاط یکی دو روز دیگر هم همین جا بمانید و بعداً جیب را به دنبال شمامی فرستیم!

آن شب، شب بهتری بود، فضای وحشت مبدل به فضای میهمانی شده بود. اما هنوز همه گوش به زنگ بودند ... بزرگترها با یک حالت آرامشی که معلوم بود از خطری جدی گذر کرده اند، سعی می کردند همه چیز را عادی جلوه دهند و آقای بخشدار بخصوص در میهمان نوازی کوشا تر شده بود ... پس فردا، شاید ۳۰ مرداد، اتومبیل جیب آمد و همگی به خوشی و سلامتی - بخصوص من که جلوتر از همه دویدم - به شهرداری بازگشتیم. در مقابل چشمان بهت زده من، شیشه های در ورودی شهرداری، که قبلاً به نظر یکی از ساختمان های زیبا و بسیار مستحکم و استواری می رسید، خرد شده بود و عکس شاه را پایین کشیده بودند و اتاق شهرداری و میز و صندلی ها را شکسته بودند و خلاصه منظره یک ساختمان زلزله زده را به خود گرفته بود و البته کسی هم به چراهای بی شمار من پاسخی نمی داد، فقط می شنیدم که سرایدار با لهجه مخصوص محلی مرتب می گفت:

- همه چماق به دست بودند، هجوم آوردند، شکستند، با صدای بلند بدو بیراه می گفتند! ...

شهردار، اجازه نداد که کلمات آنها را

تکرار کند ... مادرم ما بچه ها را زود به طبقه بالا برد که از قرار فرصت نشده بود به آنجا زندگی برسانند. سه چهار نفر کارگر شهرداری هم شروع به تمیزکاری کردند و معاون شهردار و شهردار عکس شاه را با احترام بالا بردند و جای خود نصب کردند ... خبر آوردند که در شهر مجسمه شاه را پایین کشیده و شلوغ کرده اند ولی فردا همه چیز به حال عادی برگشت .

ما بچه ها تابستان پرهیجان و زیبایی را می گذراندیم و در حالیکه بزرگترها با چه ریزه کاری و دقتی از آن سه روز افسانه ای مدام سخن می گفتند ... در صورتیکه برای من یک رفت و برگشت کسالت آوری بود ... غافل از آنکه در این دو سه روز چه اتفاق عظیمی در سطح مملکت رخ داده بود ...

بعدها که قدری بزرگتر شدم و درباره واقعه ۲۸ مرداد کنجکاوانه سؤال کردم. که بالاخره هر چه بود من هم در آن سهیم بودم؟! در میان پیچ پیچ ها نام دکتر مصدق را می شنیدم روزی در گنجه مخصوص اتاق بیژن مفید (برادرم که با من ده سال اختلاف سن داشت) لای کاغذهایش عکس او را - که پیرمردی به نظرم می رسید، دیده بودم، بعد از آن چنان در مسیر درس و مدرسه و مشق های مشقت بار غرق بودم و دلنگرانی ها خانواده در مورد عقب افتادگی حقوق کارمندان - که هم پدر و هم مادرم کارمندان وزارت فرهنگ بودند ... مرا مشغول به خود کرد که به کلی از این ماجرا به دور افتادم و تنها خاطره سفر گرگان در ذهنم بجا ماند. آنچه بعد از این تاریخ به نظرم می رسد، یک شور و هیجان و اشتیاق به زندگی در میان مردم بود. مملکت آهنگ دیگری یافته بود، به نظرم همه چیز در حال تحول بود، پیشرفت در هر زمینه ای ... مدارس رو به بهبودی بود، مسائل رفاهی بیش از پیش مورد نظر بود، آنطور که مادرم می گفت، مسایل مملکتی در

مسیر یافتن راه حل های مهمی رو به انسجام و بهبودی می رفت، معلم ها وضعیتشان بهتر می شد، ارتشی ها و خانواده هایشان سر و سامان می گرفتند، مملکت از حالت جنگ زدگی خارج شده و یک چهره آرامش بخش به خود می گرفت، وضع آموزش و پرورش هر روز از اهمیت بیشتری برخوردار می شد وضع



دانشگاه ها و مدارس عالی روز به روز مهم تر جلوه می کرد. و خلاصه احساس کردم که در اطرافم وضع بقال و قصاب و داروخانه چی و بطور کلی کسبه بهتر می شود. همه در تلاش بودند و کسی را با کسی کاری نبود مگر دست یافتن به آینده های بهتر ... و این در حالی بود که ما آرام آرام بزرگتر می شدیم و چهره مملکت نیز از یک نوع خمودگی رو به ترقی و پیشرفت به سرعت گام برمی داشت ... من هم از کلاس دوم به سوم و بالاتر می رفتم و انشاء های مرسوم را با آغازی شبیه این

«همانطور که واضح و مبرهن است» آغاز می کردم و از بهار و تابستان و فصل زمستان کاغذها را سیاه می کردم. در شرایط آن روز مملکت ما جزو «گل های خندان» و امید آینده ایران بودیم ...

یادم نمی رود که هر روز صبح رأس ساعت ۸، زنگ مدرسه به صدا در می آمد و من جلوی صف با لباس



کازرونی و یقه سفید و دستمال و لیوان مخصوص آن روزها می ایستادم و «پیش سرود» «فا فادو فا لا» را می خواندم و سرود دسته جمعی آغاز می شد:

توای پرچم شیر و خورشید ما

که خود یادگاری ز جمشید ما

واقعه ۲۸ مرداد را جز آن وقایع سه روزه گرگان نه به خاطر می آوردم و نه درباره اش صحبتی بود. بعدها که بزرگتر می شدم چیزهایی می شنیدم و دیدم. این رشته سردراز دارد ...

حکایت همچنان باقی است ...

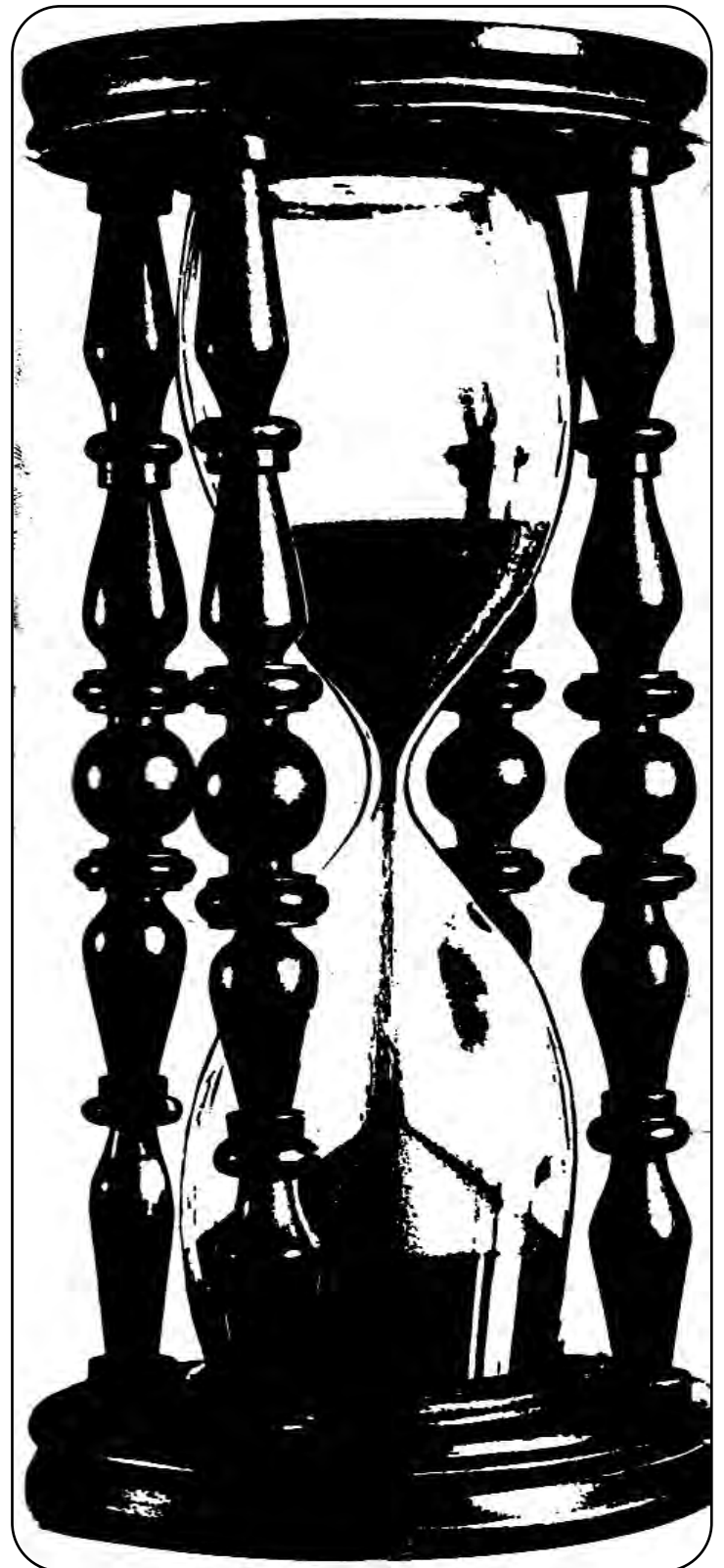
بازی روزگار...

یادها و خاطره ها امیر هوشنگ گلشنی

«کریم آقا» جوان بلند بالای خوش چهره‌ای بود که لباس سورمه‌ای نیروی هوایی با آن عقاب ملیله دوزی پهن روی کلاهش و علامت ملخ سه پره موتور همواپیما روی سینه اش، بلندی قامتش را برانزنده تر و چهره اش را مردانه تر می کرد.

او در نیروی هوایی مکانیسیین هواپیما بود که تحصیلات فنی اش را در انگلستان گذرانده بود و به همان اندازه که ما و جوان های محله به او حسادت می کردیم دخترهای محل همه جیک و پوکشان درباره «کریم آقا» بود، ژست و رفتار و حرکات او، و رتبه «اونیفورم و نیم تنه چرمی» او باعث شده بود که خیلی از بر و بچه های محل از جمله نگارنده به صف نیروی هوایی پیوستیم به افتخار هم قطاری کریم آقا در آمدیم اما، ماکجا و کریم آقا کجا؟!

بزودی همین تو دل برویی و زنجیر گرداندن او عصرها سرگذر و سبیل های قیطانی اش، دل یکی از دخترهای صاحب نام محله را ربود و کریم آقا را بغل دست «ایران» خانم خوشگل ترین دختر دبیرستان دخترانه شهر کنار سفره عقد نشاند و بقول خودش تا آمد معنی خروس بودن را بفهمد، قاطی مرغ هاشد و تا چشم بهم زدند یک کاکل زری و پشت سرش هم یک دختر گیس



گلابتون توی دامن ایران خانم گذاشت!

کریم آقا در دوران تجردی به خاطر خلق و خوی خوشش و سوکسه زیادی که داشت یک دو جین دوستان قد و نیم قد بهم زده بود و گاه گذاری با این دوستان از همه رنگ به عیش و عیاشی و شب زنده داری می رفت و به قول خواجه حافظ در سلک یکی از «دردی کشان خرابات» هم در آمده بود که البته جوانی است و چنانکه افتد و دانی!

در یک عصر دم کرده تابستان تهران، کریم آقا بعد از چرت دو سه ساعته بعد از ظهر از پله های زیرزمین خنک به حیاط خانه آمد، فرش روی تخت کنار حوض را پهن کرد و با آفتابه مشغول آب دادن شمعدانی های کنار حوض شد و ایران خانم هم که بچه ها را به خاطر اینکه سر و صدا نکنند و محل آسایش و خواب کریم آقا نشوند، به اطاق های گرم طبقه بالا برده بود عرق ریزان به داخل حیاط آمد و مشغول آب و آتش کردن سماور برای چای عصرانه شد.

کریم آقا تا با پیژامای راه راه و عرق گیر رکابی در سایه درخت بزرگ توت روی تخت یکی دو تا چایی دیشلمه را با قندهای کله ای نوش جان کرد، سیگاری آتش زد و در حال لمیدن روی تخت توی کله اش دنبال نقشه ای برای شیش بود و در این فکر که چطور برنامه را جفت و جور کند، چون با همه گرفتاری های اهل و عیال - کریم آقا به عادت دیرینه، که می گویند ترک عادت موجب مرض

است - گاهی بار فقای قدیم سری به عرق خوری های یکی دو استکانی می زد و بعدش هم به کافه های ساز و ضربی خیابان های شاه آباد و لاله زار نومی رفتند و بعضی شب ها دیر وقت و گاه گذاری هم مست و نیمه خراب به خانه می آمد و بنده خدا هم سرش هم صدایش در نمی آمد چون وقتی عاشقش شده بود پدر و مادرش هر چه او را نصیحت کرده بودند که: کریم آقا شوهر خوبی برایش نمی تواند باشد! به خرجش نرفته بود و پاهایش را توی یک کفش کرده بود که: الله و بالله یا کریم آقا یا هیچکس دیگر! تا حرفش را به کرسی نشاند.

آن روز عصر کریم آقا همینطور بادود کردن سیگار در نقشه کشی شب بود که صدای کوبه در بلند شد و پشت در خسرو پسر برادر بزرگ تر کریم آقا سر رسید و بعد از سلام به عمو گفت:

- آقا جون پیغوم دادند که ما امشب شام می آیم به خونه شما! کریم آقا گفت:

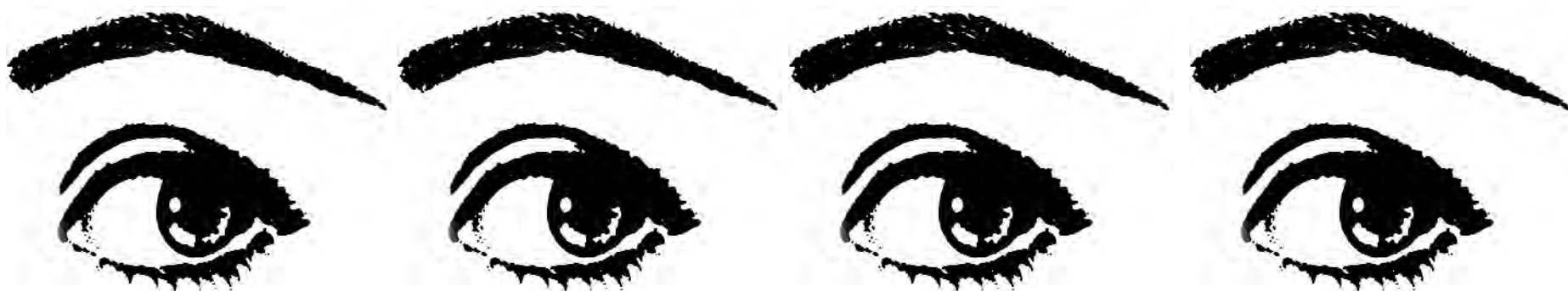
- به آقا داداش بگو که قدمتون روی چشم ماکه منتظرتونیم!

وقتی پسر برادر کریم آقا رفت، او به ایران خانم سفارش شام داد.

ایران خانم در آمده که:

- چیزی در خانه نداریم من یکساعت به شام مانده چلوپی دم می کنم تو هم برو از عباس آقای زیر بازارچه کباب بگیر که بچه ها هم خیلی کباب عباس آقا را دوست دارند!

کریم آقا دیگر از خیال بیرون رفتن



شبانه درآمد و مشغول آب و جارو کردن حیاط و صفا دادن به گل‌های اطلسی باغچه شد تا ایران خانم از آشپزخانه سفارش کرد که: نیم ساعت دیگر مهمان‌ها می‌آیند برو نان تازه و کباب بگیر و زود برگرد! کریم آقا فوری سینی سربی بزرگی را برداشت و شلوار و پیراهن به تن کرد و به نان سنگکی محل رفت و دوسه تانان دو آتیشه و خشخاشی گرفت و توی سینی گذاشت و سرازیر شد به زیر بازارچه و به در دکان کبابی عباس آقا. چون سر چراغ بود و پنج شش نفری منتظر نوبت کباب بودند کریم آقا سینی را بدست کبابی داد و سفارش بیست سیخ کباب و گوجه و ربان داد. بعد تا نوبتش برسد به خواربار فروشی محل رفت و یک پاکت سیگار همای اطوئی خرید و داشت سیگاری دود می‌کرد که در راه به دو نفر از دوستانش برخورد که یکیشان دو دهنه مکانیکی در جنوب شهر داشت و کار و بارش سکه بود و دومی پسر یکی از قصاب‌های آن راسته بوده که هردو از رفقای سابق دکه و کافه دوران تجردش بودند. پس از چاق سلامتی و تو چطوری؟ و من چطورم! کریم را به شام عیش و عشرت کافه‌ای دعوت کردند اما او، عذر آورد که امشب مهمان دارد و برای خرید کباب بیرون آمده. فراموش پسر قصاب معروف که لوله‌نگ پدرش در محل خیلی آب برمی‌داشت به کریم آقا گفت:

- حالا که وقت داری، توی ماشین سور و ساتی داریم. یه نیم ساعتی تا

کباب حاضر بشه، بیا در جوارتون حالی بکنیم! کریم آقانک و نالی کرد و آنها دستش را کشیدند و با هم راه افتادند، همانطوریکه گفته بودند در اتومبیلشان که زیر سایه درختی پارک شده بود سور و ساتی مفصل برپا بود و علاوه بر ودکا و ماست و خیار علیا مخدره‌ای هم به نام پوران عقب اتومبیل لم داده بود.

پوران دوست فرامرز بود که کریم آقا را هم کمی می‌شناخت، گیلان اول و دوم و سوم و سلامتی و نوش جان و ماست و خیار و مهربانی‌های پوران خانم - که در همان نظر اول چشمش کریم آقا را گرفته بود - باعث شد که کریم آقا نان و کباب و مهمانی و داداش بزرگ و غیره را به کلی فراموش کرد و با تعارف پوران خانم که در یکی از همان کافه‌های ساز و ضربی به عنوان «گارسن» کار می‌کرد همگی راهی آن کافه شدند.

یکی از قال و مقال‌های همیشگی و خیلی متداول این جور کافه‌های آن زمان، دعوا و کتک کاری مشتری‌ها بود و اغلب به قول معروف به خاطر هیچ و پوچ و حتی اینکه چه کسی پول میز را حساب کند!؟

آن شب هم در کافه دعوا شد ولی نه به خاطر پول میز بلکه متلک یکی از مشتری‌های مست کافه به پوران خانم، دست به نقد به رگ غیرت فرامرز خان ما برخورد و در یک چشم بهم زدن کارد قصابی اش تا دسته در سینه آن بخت برگشته فرو برد. ناگهان کافه بهم ریخت و سرو صدای پاسبان‌ها و بگیر و ببند بود که در این

گیرودار، پوران خانم، کریم آقا را از در پشت فراری داد و به منزل خودش برد و پنهان می‌کند و فرامرز و دوست مکانیک اش را به کلانتری و مشتری بی‌نوا را به بیمارستان می‌برند که در بین راه فوت می‌کند.

دیگر کریم آقا حال و حواسش سر جاش نبود زن و بچه و مهمان و شریک جرم قتل به کلی پریشان شده بود و عقلش هم به جایی نمی‌رسید که پوران خانم با زرنگی به او توصیه کرد که:

- صلاح نیست در تهران بمونیم با هم بریم منزل خواهرم که در اصفهان زندگی می‌کنه و مدتی اونجا می‌مونیم تا وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد، برمی‌گردیم تهرون و تو برو سر خونه و زندگیت!

همان شد که فردای آن شب تنگ غروبی با ماشین فرامرز که سوئیچ آن پیش پوران خانم بود راهی اصفهان شدند و دم دمای صبح روز بعد به اصفهان رسیدند که دیدند جاتراست و بچه نیست و خواهر پوران به کرمان کوچ کرده که معطل نکردند و با گرفتن آدرس و پر کردن باک بنزین راهی کرمان شدند.

هنوز یک هفته‌ای از اقامتشان در کرمان نگذشته بود که خبردار شدند که پلیس رد پوران را پیدا کرده و به زودی آنها را دستگیر خواهند کرد که این دفعه کریم آقا دست پوران را گرفت و با ساخت و پاخت با یک قاچاقچی بلوچ شبانه از مرز بلوچستان به پاکستان فرار کردند و وسط اقیانوس دنیا چون قطره‌ای

ناپدید شدند.

اما ایران خانم بخت برگشته، آنشب با مهمانان هرچه نشستند، دیدند خبری از کریم آقا و سینی کباب نشد و دو پسرش را به کبابی عباس آقا فرستاد و به کبابی گفت که یک ساعت است کباب را کشیده‌اند اما کریم آقا پیدایش نشده! خسرو با سینی کباب به منزل بر می‌گردد. آن شب را هر طور بود ایران خانم به صبح می‌رساند و چون عادت داشت که گاه گذاری کریم آقا دیر به خانه می‌آمد و یا اصلاً نمی‌آمد و این شب را هم مثل شب‌های دیگر با عصبانیت به صبح رساند ولی فردا هم از کریم آقا پیدا و حتی خبری نشد پس فردا هم گذشت و هفته‌ها و ماه‌ها هیچ خبری از او نرسید. پرس و جوها شروع می‌شود، کلانتری‌ها و بیمارستان‌ها هیچ خبری از او نبود مثل اینکه کریم آقا یک قطره آب شده و توی زمین فرو رفته بود.

غیبت کریم آقا به یکسال و دو سال و سه سال می‌کشید که، بالاخره به توصیه پدر و مادر ایران خانم و این لابد که کریم آقا سربه نیست شده و از این دنیا رفته است، ایران خانم در محضر طلاق غیابی گرفت و سرپرستی بچه‌ها به او سپرده شد و نیروی هوایی هم به خاطر بچه‌ها مقرری ماهیانه‌ای برایشان تعیین کرد و همه چیز یواش یواش به فراموشی سپرده شد.

کریم آقا در پاکستان اول به عنوان مکانیک شروع به کار کرد و بعد هم

خودش دکان مکانیکی راه‌انداخت و با پوران خانم هم زن و شوهر شدند. اما پوران خانم بعد از چند سالی عمرش را به کریم آقا داد و او را در دیار غربت یک‌هفته گذاشت، چهار، پنج سالی دیگر هم کریم آقا به تنهایی گذراند ولی بالاخره تاب و توانش را از دست داد و کریم آقا پیرو شکسته تصمیم گرفت که به خانه اش برگردد و سراغ زن و بچه هایش را بگیرد که حالا یکی عروس شده بود و پسرش هم پس از طی دوره دانشکده افسری به مقام افسری ناقل آمده از دواج کرده بود.

ایران خانم که حالا مادر بزرگ بود و مادر شوهر و مادر زن یک بعد از ظهر تابستان روی همان تخت کنار حوض نشسته بود و مشغول پاک کردن برنج بود - که بچه‌ها که قرار بود شب به دیدنش بیایند - که زنگ در به صدا درآمد. او به نوه اش گفت: مادر جون برو ببین کیه در می‌زنه؟ نوه‌ی ایران خانم رفت و در را باز کرد و چون مردی که پشت در بود نمی‌شناخت مادر بزرگش را با صدای بلند صدا زد:

- مامان بزرگ یه آقایی اومده کباب آورده!؟

کریم آقا با یک سینی حاوی ۲۰ سیخ کباب و نان سنگک پا به داخل حیاط گذاشت. ایران خانم که چشمانش از تعجب از حدقه درآمده بود و داشت پس می‌افتاد و او با گردنی کج گفت: - عزیزم کبابی خیلی شلوغ بود، دیر رسیدم!



سازگار

بچه‌های شهر

(۷)

خواندید که میرزا باقر با زن جوانی که روزی می‌خواست با او ازدواج کند و بعد از سال‌ها به تصادف او را یافته، با قرار قبلی به در خانه او رفت. زن که شوهرش در مسافرت بود با شراب از او پذیرایی کرد و تمام روز را به معاشقه و مغالزه و بوس و کنار گذراندند و میرزا باقر به خواب رفت و شب موقعی بیدار شد و به فکر خانه و زنش افتاد. عزت که کامیاب شده بود اصرار می‌کرد که شب هم بماند و می‌گفت الان حکومت نظامی شروع شده و گیر میفتی... میرزا باقر گفت:

– نه! دلم شور می‌زنه، هرطور هست بایس برم. شهر شلوغه، دلواپس می‌شن. اگه کسی ام جلو اومد، یه چیزی کفِ دسش می‌ذارم رد می‌شم. تو از طرف من خیالت راحت باشه. برو بین کسی تو حیاط نباشه، بیرون برم. – نه! اوناتو آقا شونن. حالا بگو ببینم کی دوباره اینجای می‌یای؟ اما بدون اگه این دفته سر قول خودت وای نسی، هرچی دیدی از چش خودت دیدی!

و در حالی که دست‌ها را به گردن میرزا باقر انداخته و بوسه‌های آخرین را از لب و گونه و گردن و پیشانی او می‌ربود، قول گرفت که فردا بعد از ظهر سرش بزند و تک پا تک پا او را از حیاط گذرانده، وارد کوچه اش نمود و در را از پشتش کلون کشید.

میرزا باقر که از خانه عزت بیرون آمد، نشئه مستی شرابی که از صبح تا آن وقت‌ها استمرار آноشیده بود، چون آبی که در کوزه نوبی دویده باشد، در تمام

مسامات و جوارح او نفوذ کرده، بانشته و صالی که از چنان مه پاره‌ای مانند عزت نصیبش شده بود، ممزوج گردیده، چنان حالت استغراقی در او به وجود آورده بود که راه خانه خود را گم کرده، به جای دست راست به سمت دست چپ پیچیده، خیابان جباخانه را پیش گرفته، تلوتلو خوران به آوازه خوانی پرداخت.

ای خوشا عاشقی و رندی و بی پروایی / ای خوشا کنج خرابات و قدح پیمایی / و هنوز بیت دوم را به سر نرسانیده بود که صدای شیپور بگیر و ببند از چهار طرف بلند شد و در پی آن نفیر «ایست!» دونفر شبگرد او را در جای خود می‌خکوب نمود و در یک لحظه چون دو ملک دوزخ، به بازوانش چسبیده، از او به تجسس و تفحص برآمدند.

– او عمو اسم شب داری؟

– نه! اسم شب چی یه؟ اسم خودمو می‌خوانین، میرزا باقره!

– اسم خودتو می‌دم رو سنگ قبرت بکن! کجا بودی تا این وخت شب تو خونه خرابت نرفتی؟

– جای شوما خالی از صُب زود تا حالا می‌زدیم! یه وخ خبر شدم که چراغا روشن شده بود، که پاشدم، راه افتادم. حالام اگه می‌گین دیر شده، آقایی کنین، ردم کنین برم، پول چایی تونم رو چشم تقدیم می‌کنم!

– که گفتی عرق ام خوردی؟ پس بگیر تا روشن ترشی!

و باکشیده محکمی که یکی از آن‌ها به گوشش نواخت، نقش زمینش نموده و به سرباز هم پستش دستور داد تا او را

دست بند زده، روانه اش نماید و خود جلو جلویه راه افتاد.

سرباز دوم که به طرف میرزا باقر خم می‌شد، به مجرد رسیدن به او در یک طرفه العین جیب و بغل او را واریسی کرده، کیسه ترمه اش را که در آن تانیمه پول زرد و سفید بود، با سایر اشیاء دیگرش از قبیل ساعت بغلی بمبئی دوقابه و کیسه توتون لب زری منگوله طلا و چپق سر و ته نقره و چاقوی کار زنجان و دستمال و پاشنه کش و جام و تسبیح و پول سیاه‌های ته جیش، هر چه بود بیرون کشیده، بدون آن که رفیق خود را متوجه کند، در جیب‌های خود نهاده، با یک ضربه لگد که به پهلویش نواخت، از زمین بلندش نموده، دست هایش را از پشت به هم بسته به جلوش انداخت.

– وکیل باشی چرا کتک می‌زنی؟ ماکه گفتیم اهل حق حساییم، بیابین چارزار از جیبم در آرین، یکی دوزار وردارین، منو مرخص کنین. اگر نم‌تونین به خونه ام برسونینم، بذارین از همین پس کوچه‌هایه جوری خودم رامو پیش می‌کشم!

با این جمله سرباز اول که اسم پول شنید، بازگشته و به جستجوی جیب‌های او پرداخت و چون چیزی نیافت، با خشونت که در این هنگام در اثر محرومیت و گمان اینکه با این حرف او را به استهزاء گرفته است، باردیگری را به ناسزا و کتک گرفته، بازشت‌ترین دشنام‌هایی که از بدترین کلمات ادا می‌شد و طرح نقشه‌ای که برای تلافی آن جسارت در سر می‌پرورید، او را به

قراول خانه رسانیده، تحویل کشیک خانه داد.

دو ماه از گرفتاری میرزا باقر می‌گذرد و امروز سه روز است که حاجی تقی شوهر عزت از سفر بازگشته و برخلاف سکوت گذشته، بیا و برویی در خانه عزت برقرار گردیده و مخصوصاً امشب که از صبح زود، عده‌ای زن و مرد از بیرون در گرفته تا داخل اتاق‌ها، همه جارا آب و جارو کرده، صفاداده و دودو دمی از مطبخ به هوا برخاسته است و هر چه زودتر به آخر می‌رسد، این جوش و خروش‌ها که برای مهمانی امشب و تجدید دیدار حاجی تقی از دوستانش ترتیب یافته است، زیاده‌تر می‌گردد تا آن که کم‌کم چراغ‌ها روشن و سر مهمان‌ها هم که از تاجر و کاسب و دولتی و روحانی، هر طبقه و هر صنف می‌باشند، باز و پنج دری مهمانخانه مملو از جمعیت می‌شود.

حرف‌ها و کارهای قبل از سفره، احوال پرس‌های معمولی و ظاهری و وقت گذرانی در انتظار یکی دو نفر از علمای اعلام که برای احراز شخصیت از دیگران، دیرتر به مجلس حاضر می‌شوند و گاه‌های دخالت در رفع اختلاف میان نوکرهای آقایان علمای حاضر در مجلس که برای زودتر رسانیدن قلیان اربابان خود در

ویراستار: قاسم بیک زاده

آبدارخانه حیاط به نزاع می‌پرداختند و این گونه امور می‌گذرد تا آن که غائبین نیز رسیده، سفره گسترده، شام صرف و آفتابه لگن‌ها به مجلس آمده، مطابق تقدم و تأخر مقامات، هریک دست و دهن‌ها شسته، کنار می‌روند و رفتنی‌ها رفته، دوستان خودمانی و محرم به جا می‌مانند. صحبت‌های بعد از سفره آغاز می‌شود و یکی از دوستان حاجی لب به سخن می‌گشاید:

– خُب، حاجی تقی آقا! با اطمینان خاطر قول می‌دهم بهترین سوغاتی که رفقا می‌توانند مطالبه کنند، آنست که شمه‌ای از دیده‌ها و شنیده‌های این مسافرت را برای آن‌ها بیان فرمائید و بس که همیشه تعریف‌های شما بعد از مراجعت از سفرهای تان بهترین سوغات و شیرین‌ترین نقل مجلس ما بوده و اکنون نیز مطمئنیم که همان طور خواهد بود!

و دیگران نیز تصدیق نموده، خواهش آن دوست را دنبال می‌کنند و حاجی تقی را به سخن می‌کشند:

– رفقا! خیلی میل داشتم که مرا از این امر معاف داشته، چنین تمنایی به عمل نیاورید که می‌گوید:

در صحبت خود راه مده هم چومنی را / کافسرده دل، افسرده کند انجمنی را /

زیرا به حدی در این سفر برخورد با ناملایمات بهم رسیده که بیان آن، جز این ثمری نخواهد داشت که خاطر جنابان را چون سینه خود مکدر و ملول بدارم ولی از آن جایی که امتثال امر دوستان عزیز را بر خود واجب دانسته ام، اینست که فهرست وار مشاهدات خود را عنوان نموده، ساعتی اوقات شریف تان را مزاحم می شوم.

باید عرض کنم که در این مسافرت جزغم زیادتر و پریشانی و گرفتگی بیشتر خاطر، عاید دیگری به دست نیاوردم و به قول معروف، اگر یک من رفتم، صدمن بازگشتم و اطمینان می دهم سخنانم از تعریف این سفر، چیزی جز این نخواهد بود که تشریح و تفسیر همین مقدمه بوده باشد و جز بیان بدبختی و فلک زدگی مردم مملکت خود چیزی به سوغات نیاورده ام!

مانند سفرهای پیش، از تهران تا خارج مرز، همه چیز بود غیر از امنیت و آسایش و سلامت و رفاه و چیزی نبود جز بیابان های خشک لم یزرع بی آب و علف و گاه گاهی مخروبه هایی فرو ریخته به نام ده و قصبه و قریه بدون سکنه و شهرهایی ویران و مردمانی علیل و مریض و فقیر و درمانده و عجزه هایی پریشان به نام انسان و بدتر از همه، وجود مأموران جبار و قهار خون آشامی که گفתי قصاص خون پدران شان را از مردم طلبکار می باشند. حکام

جابرستم کاری که با دارودسته خود بدتر از قشون عثمانی و افغان و مهلک تر از بادسام و قحطی و وبا، جان و مال مردم بی پناه را مورد تعرض و تعدی خود قرار می دادند!

باز اگر در تهران پدری را به جرم بدمستی پسری بگیرند و خانه اش را غارت کنند و یا پسری را به اتهام پدری گرفتار کرده، دربند و زندانش اندازند و یا برادری را به جای برادری به دوستاق کنند، وزیری، دبیری، حکومتی، شاهی، کله گنده ای را می توان دید تا دست تظلمی به پیش شان دراز کرده، با توصیه و رشوه ای احقاق حق نموده که از دروازه مرکز به بیرون، فقط خدا حاکم مردم است و بس! هیچ کس را بر هیچ چیز خود امنیتی نمی باشد!

همان طور که سنت آبا اجدادی این مرز و بوم می باشد، هنوز هر کدخدایی حکم خدایی را داشت و هر مأمور حکومتی قابض جان و مال و ناموس مردم می بود و هر سید و عمامه به سرو نعلین به پای معامله گر جان و مال و هستی مردم به شمار می آمد!

خنجر به کمرها و تفنگ به دوش های دولتی چنان که گویی کینه ای دیرینه با ملتی های این مملکت دارند، با قساوت هر چه تمام تر به جان مردم بی پناه می ریختند و گرفتن و بستن و کشتن و دماغ بریدن و مهار کردن و قبضه کردن اموال و مصادره دارایی ضعفا و

بیچارگان، هم چنان رواج همیشگی داشت و شقه کردن و در تنور سوزاندن و دست بریدن و چشم درآوردن و به چهار میخ کشیدن، کما فی السابق به قوت خود باقی بود و اگر در اینجا بازار ترس همین قانون دست و پا شکسته نیم بند مشروطه و سر و صدای این چهارتا بقال و چغال به نام وکیل تا اندازه ای سکنه در امنیت و حراست به سر می برند، در خارج از مرکز، همان فجایع زمان استبداد و شاید هم به شدت هر چه زیادتر، حکمفرما می باشد و به قدر خردلی سیطره قانون به خارج از شعاع دروازه های تهران به چشم نمی خورد!

هنوز مردم را همانند پیش، به گناه فقر و مرض از شهرها و دهات بیرون می ریختند و چه زیاد بیمارانی را که به گناه ابتلای به کوفت و خوره و آتشک نفی بلد کرده، در بیابان ها به دست سباع و درندگان سپرده بودند و هم اکنون که شرح این ماجرا را برای شما بیان می کنم و به خاطر می آورم که چگونه جغدها و کرکس ها زنده زنده گوشت اندام آن فلک زدگان سیه روزگار را با چنگال و منقار کنده، طعمه خود می ساختند و آن بیچارگان با فریادهای جگر خراش خود کمک می طلبیدند و دادرسی نمی یافتند، گویی آن درندگان را بر سر جسد نیمه جان خود تماشا می کنم!

قحط و غلا، هزار بار از پایتخت وحشتناک تر و جانگداز تر می بود و به چشم خود چه بسیار مردمی را می دیدم که از فشار گرسنگی، پاره های البسه خود را می خوردند و سرگین حیوانات را می بلعیدند و چه یاد کسانی که فرزندان خود را نابود کرده، خویشتن را حلق آویز نموده یا از کوه ها افکنده و یاد رچاه های انداختند!

خلاصه آن که به نسبت چند سال پیش که از همین راه به روسیه رفتم، مملکت هزار مرتبه خراب تر و ویران تر به نظر می رسید و اگر سابق بر این دیار ما در مقابل مملکت همسایه خارستانی می نمود، این بار خارستانی بود که آن را به آتش کشیده و گورستانی که مردگان آن را از قبور بیرون آورده باشند!

این انگشتی از خروار وضع داخل مان بود و اما حال و روز خارج مان بهتر از این نبود که وقتی به عشق آباد رسیدم، چندان ایرانی سر و پا برهنه ای سرگردان به صورت گدا و حمال، در هر گوشه و کنار یافتم که اگر در مرز دو مملکت گرفتار مأموران گمرکی خودمان که مانند قطاع الطریق به جیب و بغلم چسبیدند و مرزداران روسی که با خشونت ذاتی خود به تفتیش و تحقیق خود و اثاثیه ام برآمدند، نشده بودم، آن جا را نیز یکی از شهرهای ایران می پنداشتم! این بیچارگان، آن هایی بودند که از ظلم حکام و جور اعیان و فقر

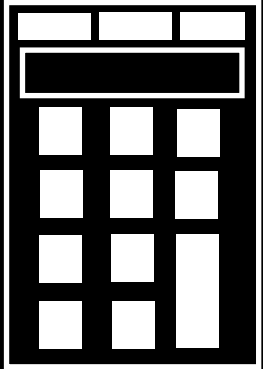
و ناامنی به جان آمده، ترک یار و دیار نموده، به طلب کار و نانی به سرزمین بیگانه مهاجرت نموده بودند!

خفت این بی پناهان نیز از ذلت آن درماندگان کم تر نمی آمد و هر آینه مشاغلی به دست آورده بودند غیر از کارهای پر مشقت و پست حمالی و عمله گی و کناسی و زباله کشی، کاری نبود که غالب آن ها نیز از کثرت خود مهاجرین، همان کارهای مذلت بار را محروم مانده، گدایی می کردند. بدتر از این، آن که در اثر فقدان آبرو و قلت اعتبار مملکتی، اغلب آنان همواره در مظان و اتهام هر قتل و دزدی و جنایت قرار گرفته و به زندان ها می افتادند، اگر چه این فجایع را مردم بومی مرتکب گردیده بودند و چه بسیار که در هر روز و شب در زندان ها و کشتارگاه ها از میان برداشته شده و کسی به داد آنها نمی رسید!

البته استبدادی ندارد، ملت بی کاره ای که صنعت مهم او کوزه گری و چلنگری و نعلبندی و کارخانه های بزرگ او شیشه اماله سازی و لولئین سازی و کلک سازی و حرفه های آزاد آن سقائی و معرکه گیری و حقه بازی و تعزیه خوانی و بُز رقصانی و از این قبیل می باشد، هیچ مسافری بهتر از این تعریفی به سوغات نمی تواند بیاورد!

این بی حیثیتی و بی آبرویی خاص فقرا و مهاجرین ایرانی نبود و بازرگانان ایرانی کم تر از آن ها بی اعتبار و بی آبرو نبودند که از بس تجار داخلی با مردم آن مملکت بد رفتاری نموده، مطالبات آن ها را انکول کرده، درد داد و ستد تجارت شان نیرنگ به کار برده، در همان مختصر صادرات مملکت مانند پارچه های دست باف کرباس و قدک و قنایز و عبائی و قبائی که باب ایرانیان آنجا بوده و خشکبار مانند پسته و فندق و زیره و کشمش و غیره، خیانت نموده، نامرغوب و تقلبی فرستاده، سر توپ و ته توپ و سرکیسه و ته کیسه کرده، در آن ها حقه و دغل به کار برده اند و نه تنها ملت و مردم ما در انتظار آنان بدان صورت جلوه گر گردیده اند، بلکه مملکت و بزرگان ما را آبرو مندتر از آنان نمی شناسند!





F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax:(818)301-8101

20501 Ventura Blvd.,#160

Woodland Hills, CA 91364

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel:(949) 340-1010

Royal Sunn

THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT

WWW.ROYALSUNN.COM

آگهی و تبلیغات کسب و کار و

حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما را

به شما بیشتر جلب می‌کند.

شور و خفاشی...

توقع زنانه!

شبانه بود و زن و شوهر خلوت کرده بودند و بانو نازی کرد گفت: من چند دست لباس تازه می خوام. همه اونهایی که دارم، کهنه شده و می بینم همسایه ها به لباس های من می خندند! «شوهر جون» در مخالفت سر تکان داد و گفت: ابدأ. ابدأ. از اینجا اسباب کشی کنیم و به محله دیگه ای بریم و آپارتمان گرونتری بگیریم، برامون ارزون تر تمام می شه!

کلید خانه!

ولی الله خان با همسر و بچه ها رفته بودند شمال از جاده چالوس و به تهران برمی گشتند به کرج رسیدند او به خانم گفت: یک ساعت دیگه می رسم به تهرون، توی کیفیت بگرد که کلید خونه رو پیدا کنی!

ادب از زندان!

رییس زندان دید که یک زندانی قیافه اش آشناست! گفت: تو اینجا زندونی نبودی؟ او گفت: بله دوسال! رییس زندان گفت: دوسال مجازات زندان باعث نشده که ادب بشی! تازه وارد گفت: آخه می خوام بیشتر ادب بشم!

بانگ خروس!

مسافر موقع صبحانه از مدیر قسمت پرسید: این گوشت خوراک تو چه گوشتی بود؟ جواب داد: گوشت خروس چون برای تقویت خیلی خوبه! مسافر گفت: چه تقویتی، سر چهار صبح بادل درد از خواب بیدار شدم! مدیر رستوران هتل گفت: بیچاره خروسه همین موقع ها با قولی قوقو همه رو از خواب بیدار می کرد!

جرات دولا شدن!

دونفر قزوینی به حمام نمره رفته بودند. یک ساعت و نیمی گذشت و خبری از آنها نشد. بالاخره حمامی در نمره راز دولا داخل شد دید هر دو تا پشت

به دیوار داده و ایستاده اند. نگاهی کرد و دید که قالب صابون افتاده روکاشی وسط نمره ولی هیچکدام از آن دو جرأت نمی کنند دولا شده و آن را بردارند!

بسته استاندارد اسکناس

همشهری ما مقیم آن طرف لس آنجلس یک چک پنج هزار دلاری به بانک برد و مأمور پرداخت در سه بسته اسکناس صد دلاری جلوی او گذاشت. همشهری ما به دقت آنها را شمرد و در حالی که سعی می کرد که خوب انگلیسی حرف بزند که لهجه نداشته باشد گفت: می بخشید ها، این بسته ۷۵ دلارش کمه!

گپ و گفت زندانی ها

همولایتی ایرانی ما فقط هزار دلار کلاهبرداری کرده بود و انداخته بودندش توی زندان و مرتب می گفت: من بیچاره شدم! یک زندانی که کنار او بود گفت: چقدر می نالی منم پیش از این که پیام زندان، میلیون بودم... همولایتی پرسید: چه کسی کلاه یک میلیون دلاری از سرت برداشت! زندانی گفت: قضیه کلاهبرداری نبود. صد دلاری هایی که من داشتم دو میلی متر بزرگتر از صد دلاری های دولت آمریکا بود!

رنگ مشکی بامعنی؟!

از همشهری ما پرسیدند: تو مثل این که همیشه عزاداری و یا می خورای بری مجلس ختم و همه اش لباس مشکی می پوشی، کراوات مشکی می زنی؟ همشهری ما جواب داد: آخه می خوام بگم که من «ختم» روزگارم!

کتلت ادامه دار!

ظهر آقا جواد از مدرسه به خانه آمد و پرسید: مامان ناهار چی داریم. مادر که اوقات خوشی نداشت گفت: زهرمار! آقا جواد یک متر پرید بالا و گفت: پس از شر دوره پانزده روزه کتلت های توی یخچال راحت شدیم!

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه گیری رایگان می باشد.

پنجره شما ویترینی است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

آقای دکتر فضل الله روحانی عزیز

ما را نیز در غم خود شریک و همدرد بدان

نصرت الله ضیائی - کیخسرو بهروزی - ناصر شاهین پر - مهرداد

حقیقی - رضا گوهرزاد - رضا بینا - هوشنگ سلیمان نژاد - همایون

مبصری - آپیک یوسفیان - عباس صفاری - پرتو نوری علا - علی

لیمونادی - بیژن اسدی پور - ماری وقاسم بیک زاده

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

اروپا و سایر کشورها: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

مسئول امور بازرگانی: آرش رازی

تایپ: حمیرا شمسین

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,

Tarzana, CA 91356

Tel:(818)-578-5477

Fax:(818)-578-5678

دستان را می فشاریم

امروز - به همت پدر و در راستای پرچم آزادی و مردمسالاری هفته نامه فردوسی که حدود نیم قرن پیش توسط روزنامه نگاری فرزانه نعمت الله جهانبنویی، بنیانگذاری شده است.

مسلم این که در این مهم به کمک شما نیازمندیم. آبونمان های شما ستون های پرتوانی خواهند بود برای استحکام این نشریه آزاد و مستقل. امیدواریم که با همکاری هموطنان با هر نوع سبک و سلیقه و تفکر سیاسی و اعتقادات مذهبی، «فردوسی امروز» مکانی برای تمرین دموکراسی و روشنگری باشد و محلی برای تبادل عقاید و نظریات متفاوت برای ایرانیان در تمام دنیا.

برای بقا و رشد و ادامه تنها به شما تکیه داریم

عسل پهلوان - مدیر مسئول

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com